

نگاهی به حقوق زنان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

راحله سیدمرتضی حسینی
حقوق - ورودی ۷۵

مقدمه:

قانون اساسی در جامعه بشری تبلور دو بعد آرمانها و ایده‌ها و نیز واقعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن جوامع می‌باشد. در کشور ما قانون اساسی براساس ارزشهای انقلاب اسلامی مبتنی بر مبانی تفکر قانونی، سنت پیامبر (ﷺ) و سیره ائمه (علیهم‌السلام) و در عصر غیبت امام زمان (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) به وسیله اجتهاد مستمر علمای جامع شرایط شکل می‌گیرد که در واقع جزء احکام ثانویه و فتوای جدید علمای تشیع در جهت تهییج و تحریر مسلمانان در عصر جدید محسوب می‌گردد.

در همین راستا بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی (ره) در ترسیم خطوط کلی قانون اساسی براساس مبانی ذکر شده نقش مهمی ایفا نمودند و در پیامی که به مناسبت افتتاحیه مجلس خبرگان برای نمایندگان در جهت تدوین قانون اساسی در سال ۱۳۵۸ فرستادند، خواستار این شدند که قوانین مصوب در جهت حفظ و حمایت و مصالح تمام قشرهای ملت بدون تبعیضهای

ناروا باشد و نیز صلاحیت نمونه قرار گرفتن برای نهضت‌های اسلامی دیگر کشورها را داشته باشد.

از جمله این قوانین که مورد توجه و بحث خبرگان ملت در طی جلسات متمادی قرار گرفت، مسایل و اصولی مربوط به احقاق حقوق زنان بود که در فواصل بعدی به شرح و بسط بیشتر آن و نیز پرداخت عملی قوانین مربوط به احقاق حقوق زنان می‌پردازیم.

اصل ۲۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران:

"کلیه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند."

مساوات زن و مرد در برابر قانون

این اصل بر خوردار بودن تمامی افراد را (چه زن و چه مرد) از حمایت قانون بیان می‌کند. یعنی می‌گوید: قانون متعلق به طبقه، نوع یا صنف خاصی نیست. البته تمامی آنان

با یکدیگر مساوی نیستند. و چنانچه تمامی زنان و مردان در برابر حمایت قانون یکسانند هر یک از آنها نیز به تنهایی در برابر آن مساوی هستند.

متأسفانه در اکثر حکومتها، قانون فقط در مورد ضعف عمل می‌شود و دستگاههای اجرایی، قضایی و حتی تشکیلات قانونگذاری در خدمت ثروتمندان و زورمندان است.

یعنی هنگامی که نوبت ضعف است، قانون بسیار دقیق اجرا می‌شود، اما در مورد اغنیا ملاحظات و مصلحت اندیشی‌ها و... مطرح می‌گردد، و حال آنکه همه انسانها در برابر قانون یکسان هستند؛ لذا در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است که اگر نماینده مجلس، جرمی مرتکب شود دستگاه قضایی باید به آن جرم رسیدگی کند و هیچ مقامی حق هیچ‌گونه دخالتی ندارد و فقط رئیس مجلس به جهت اینکه مجلس در اکثریت خود باقی بماند باید در جریان باشد.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که اعمال و رفتارشان باید الگوی ما باشد از هر نوع تبعیض در برابر قانون پرهیز می‌کردند. توجه بیشتر این اصل به تساوی حقوق زن و مرد است که زنان نیز چون مردان در حقوق انسانی (خوراک، لباس، مسکن، بهداشت، فرهنگ و...) حقوق سیاسی (حق رأی، حق اشتغال در پستهای گوناگون تا شرکت در مجلس شورای اسلامی)، حقوق اقتصادی (کارکردن و حقوق

گرفتن، تجارت، صنعت، کشاورزی، دامداری و هر کار اقتصادی دیگر)، حقوق اجتماعی (برخوررداری از مزایای اجتماعی، آب، برق، راه تحصیل، استفاده از وسایل عمومی و...) و حقوق فرهنگی (گرفتن مدرک تحصیلی، تدریس در مراکز آموزشی دانشگاهها و مدارس و...) یکسان هستند.

یعنی همچنان که مردان می‌توانند از این حقوق برخوردار باشند، زنان نیز حق برخوردار از این حقوق را دارند. در قرآن کریم در موارد متعددی به تساوی حقوق زن و مرد تصریح شده است.

۱- فاستجاب لهم رهیم ائی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انثی^۱

۲- و من يعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیراً.^۲

۳- من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعلمون^۳

۴- و من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة یرزقون فیها بغير حساب.^۴

این آیات تصریح می‌فرماید که ما کار کسی را چه زن و چه مرد ضایع نمی‌کنیم و هر کس کار خوب انجام دهد چه زن و چه مرد در دنیا زندگی پاک و خواهد داشت و در آخرت اهل بهشت خواهد بود و پاداش کار خود را بخوبی خواهد گرفت و کمترین ظلمی بر آنان نخواهد شد.

به این ترتیب حاصل اصل بیستم این است که با رعایت ضوابط و احکام شرعی بین زن و مرد به عنوان زن و مرد در این حقوق تفاوتی نیست و هر دو یکسان هستند مگر جایی که شرع اسلام بطور مشخص منع یا محدود کرده باشد.

بنابر این اصل تساوی حقوق زن و مرد، یک اصل مسلم اسلامی است. اما نه به این معنی که احکام و حقوق اختصاصی هر یک برای دیگری هم باشد. طبعاً در لباس پوشیدن، رفت و آمد در کوچه و بازار و محل کار، در حقوق همسری و مادری، در ارث و شهادت در دادگاه و امثال آن موازین مسلم اسلام حاکم بوده و تقدّم دارد.

وظایف دولت و حقوق زن در

اصل ۲۱ قانون مدنی:

دولت موظف است حقوق زن را در تمام جهات با رعایت موازین اسلامی تضمین نماید و امور زیر را انجام دهد:

۱- ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد شخصیت زن و احیای حقوق مادری و معنوی او

۲- حمایت مادران بالخصوص در دوران بارداری و حضانت فرزند و حمایت از کودکان بی سرپرست

(۱) آل عمران، ۱۹۵

(۲) النساء، ۱۲۴

(۳) النحل، ۹۷

(۴) المؤمن، ۴۰

۳- ایجاد دادگاه صالح برای حفظ
کیان و بقای خانواده

۴- ایجاد بیمه خاص بیوگان و زنان
سالخورده و بی سرپرست

۵- اعطای قسیمومت فرزندان
به مادران شایسته در جهت غبطه آنها
در صورت نبودن ولی شرعی.

در باب حقوق زن خیلی بحث شده
است. شاید به این دلیل که در تاریخ،
قضاهای مختلفی به اشکال گوناگون
و متضاد درباره زن شده است. حتی
اولین مسأله این بوده که اصولاً زن یک
متاع و کالا است یا یک انسان؟

تفاوت زن و مرد در احکام شرعی اسلام
پایه و زیر بنای حقوق، همانند
احکام اسلامی، بر اساس اعتقاد ما به
تناسب ساختمان وجودی انسانها
تنظیم شده است. اسلام برای زن
تکالیفی قایل شده متناسب و تقریباً
برابر مرد. یعنی برای مرد نماز واجب
است، برای زن هم واجب است،
همین طور روزه و حج و... مرد اگر
درآمدی داشت که مازاد بر هزینه
سالانه او بود باید یک پنجم یا خمس
آن را بپردازد و زن هم همین تکلیف را
دارد.

اما یکسری از احکام و تکالیف با
رعایت همان تناسب ساختمانی زن، از
عهده او برداشته می شود؛ مانند مسأله
جهاد. اما در برابر این احکام یک سری
احکام متناسب برای زن گذاشته که در
آن رعایت حال زن شده است. مانند
بعضی حقوق که در ارتباط با

شوهرداری یا فرزندداری برای وی
قایل شده است.

بطور خلاصه می توان گفت اسلام
زن را انسان قلمداد کرده و وی همانند
مرد در برابر خدا مسؤول است؛
بنابراین ثواب و گناهی که برای انسانها
در مقام اطاعت و یا در مقام معصیت
قایل شده است نیز برای زن و مرد
یکسان است. چنانچه در بسیاری از
حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی،
فرهنگی، زن و مرد یکسانند.

حقوق زن در قانون اساسی

در قانون اساسی پس از آنکه در
اصل بیستم در مورد تساوی زن و مرد
با رعایت موازین اسلامی بحث کرده
دولت را موظف نموده است که حقوق
زنان را در تمام جهات، یعنی در زندگی
فردی و اجتماعی و از جهت مادی و
معنوی با رعایت موازین اسلامی
تضمین کند؛ یعنی اقداماتی نسبت به
زنان داشته باشد که در چهارچوب
احکام و شؤون و حقوق اسلامی
بتوانند از تمام حقوق خود برخوردار
شوند و طبعاً برای نمونه به قسمتی از
این کارها که دولت باید انجام دهد،
اشاره شده که به هر یک بطور اجمال
نگاهی داریم:

آیا زن حق کار در اجتماع را دارد؟
آیا زن می تواند شغل اداری داشته
باشد؟

در پستهای اداری، حقوق زن بر چه
اساس تعیین می شود و در چه اداراتی
می تواند کار کند؟

در دادگاه اگر خواستند زنی را
محاكمه کنند نحوه محاكمه او با یک
مرد فرق می کند یا یکسان است؟

در مجازاتهایی که برابر جنایات،
جرایم و یا تخلفات قایل شده اند آیا
بین زن و مرد تفاوتی هست یا خیر؟

بند اول به ایجاد زمینه های مساعد
برای رشد شخصیت زن و احیای
حقوق مادی و معنوی او اشاره می کند.
این زمینه های مساعد که علاوه بر
رشد شخصیت زن و احیای حقوق
مادی و معنوی او بر طبق موازین
اسلامی است، عبارت از امکانات
تحصیل، کار مناسب، ازدواج برای
زنان همچون مردان می باشد.

قانون اساسی مقرر داشته که
حقوق مادی و معنوی زن باید
بر اساس ضوابط اسلامی باشد. در
شرایط تجرّد باید بتواند از فرهنگ،
بهداشت، مسکن و... برخوردار باشد.
و در شرایط تأهل حقوق او رعایت
شده و مورد ظلم شوهر و یا پدر و
برادر قرار نگیرد و دولت موظف است
از او حمایت کند.

بند دوم به حمایت مادران،
بخصوص در دوران بارداری و
حضانت فرزند و حمایت از کودکان
بی سرپرست اشاره می کند که این
حمایت بیشتر از طریق سازمانهای
بهداشت و درمان باید انجام شود و
دولت جمهوری اسلامی موظف است
شرایطی را فراهم کند که یک مادر
بخصوص در دوران بارداری و هنگام
زایمان و دوران شیردهی و حضانت

فرزند در سختی و مضیقه نباشد. اگر شوهر امکان مالی ندارد سازمانهای دولتی باید کلیه این نیازها را در سراسر کشور تأمین کنند و اگر این زن به هر دلیل از شوهر جدا شود نباید سرگردان بماند و یا فرزندش به دلیل فوت پدر یا نداشتن امکانات از رشد مناسب باز بماند. اگر این مادر کارورز یا کارگر است باید در قانون نسبت به نوع کار یا زمان کار، مرخصی و... پیش بینی‌های مناسب برایش انجام شود و همچنین نسبت به کودکان بی سرپرست و مراکز نگهداری و آموزش و پرورش آنان توجه خاص شود.

بند سوم به ایجاد دادگاه صالح برای حفظ کیان و بقای خانواده اشاره می‌کند تا با پیشامد مختصری بین زن و شوهر فوراً طلاق حاکم نشود. یعنی وقتی قاضی می‌خواهد بین آنها حکم کند، باید اول موارد اختلاف را بررسی نماید، ریشه و علت را پیدا کند، آنان را به اصلاح دعوت کند، مخاطرات جدایی را گوشزد کند و سپس حکم را صادر کند. به عنوان مثال مرد در ارث پدری زن تصرف کرده و آن را از بین برده با این وجود طلبکار هم هست، زن را تنگ می‌زند و می‌گوید بقیه را رایگان در اختیار من بگذار، زن آمده و از او شکایت می‌کند.

دادگاه بعد از شماتت مرد و حتی در مواردی تعیین دیه و قصاص، حق را به زن می‌دهد. در نظام حقوقی اسلام زن همچون مرد، مالک ملک خویش

است و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون رضایت او در ملکش تصرف کند. آن مردی که در اموال همسرش بدون اذن وی تصرف نماید، حتی اگر خرج زندگی همین زن کرده باشد به همسر خود بدهکار است و تا زن راضی نشود، یا او را بری‌الذمه نکند این دین همچنان مانند سایر بدهیها بر عهده اوست. اگر دادگاه نتواند مسأله را با مصالحه تمام کند، مرد بدهکار است و باید بدهی‌اش را بپردازد و اگر در زمان مقرر بدهی خود را نپرداخت، دادگاه حق دارد اموال او را توقیف کند و طلب زن را بپردازد.

در انتهای بند اول که به احیای حقوق مادی تصریح شده بود مانند اموال و دارائیهای زن که گاهی زوج خویش را مالک آن می‌داند. یا نسبت به مهریه و امثال آن که اموال شخصی زن می‌باشند (چه در ارتباط با زندگی زناشویی استحقاق آن را پیدا کرده باشد و چه به ارث برده باشد یا از طریق کار کردن و اجرت و حقوق گرفتن به دست آورده باشد) جزء حقوق مادی او محسوب می‌شود و فرقی بین زن و مرد در مورد اموال نیست.

طبعاً دادگاه ضمن رسیدگی باید کیان خانواده و حفظ آن را در نظر داشته باشد. کاملاً طبیعی است که زن و شوهر در امور مالی یا مسایل زندگی اختلاف پیدا می‌کنند و فراوان دیده شده که مردان براحتی برای جدایی و طلاق اقدام می‌کنند که وجود دادگاه

صالح در این جا بهترین نقش را دارد و تنها مکان برای حفظ کیان خانواده است که در اصطلاح کنونی دادگاه مدنی خاص نام گرفته است.

بند چهارم این اصل به ایجاد بیمه خاص بیوگان و زنان سالخورده و بی سرپرست اشاره دارد.

روشن است که حفظ حقوق مادی و معنوی زن و رعایت شخصیت و شوون او با حفظ اصول و موازین اسلامی اقدامات خاصی را ایجاب می‌کند زیرا طبیعی است که در جامعه زنانی سالخورده و یا بیوگان و بی سرپرستانی خواهند بود که زندگی روزمره آنان بخصوص که درآمد و دارایی نداشته باشند معطل مانده و گرفتار مشکلات و حقارت‌هایی خواهند شد.

در این بند دولت موظف است برای تأمین چنین زنانی بیمه خاصی به وجود بیاورد که هرگاه زنانی در سالهای پایان زندگی بدون سرپرست و سالخورده و از کار افتاده شدند از این راه تأمین شوند. البته به چگونگی این بیمه اشاره نشده که آیا لازم است زنان در طول زندگی بتدریج مبلغی ماهانه یا سالانه به این بیمه دهند تا در آن شرایط بیمه اداره آنان را به عهده بگیرد یا صندوق و واحدی بطور رایگان باید عهده‌دار اداره چنین زنانی باشد. ظاهراً مقصود نوع دوم است که در حال حاضر این کار به عهده بهزیستی است و اختصاص به زنان کارمند یا کارگر هم ندارد، گرچه کلمه

بیمه معمولاً در قسم اول به کار گرفته می‌شود.

بند پنجم این اصل به اعطای قیمومت فرزندان به مادران شایسته در جهت غبطه آنها در صورت نبودن ولی شرعی اشاره می‌کند. مواردی پیش می‌آید که پدر از دنیا رفته و فرزندان او در کنار مادر بدون ولی شرعی یعنی جد پدری می‌باشند. اگر مادر برای سرپرستی و اداره این فرزند شایسته بود و درک و توان حفظ مصالح او را داشت، می‌تواند قیم این فرزند باشد. با دادن این حق از طرف حاکم شرع رعایت این مادر و فرزند شده و عواطف مادری که از قوی‌ترین عواطف انسانی است به کار گرفته شده و رعایت موازین شرعی مورد احترام قرار گرفته، و الا حاکم شرع خود فرد لایق و شایسته‌ای را برای این سمت تعیین می‌کند.

در پایان این بحث لازم است به مسأله مهمی که مربوط به زنان است و مناسب این بحث است توجه کنیم و آن مسأله کار کردن آنان است که در آن کم و بیش اختلاف نظر وجود دارد.

زن و کارهای اجتماعی

در برخی روایات آمده است که زنان در مراسم تشییع جنازه شرکت نکنند و یا بطور کلی مکروه است زن در اجتماعات شرکت کند؛ حال سؤالی که پیش می‌آید این است که شرکت زن در نماز جمعه چگونه است؟ بخصوص که جنبه سیاسی هم دارد.

تصور می‌شود که اگر بعد سیاسی و منافع اجتماعی آن زیادتر باشد بتوان گفت کراهت هم ندارد گرچه می‌دانیم اصولاً کراهت در عبادات به معنی اقل ثواباً است، یعنی ثواب کمتری خواهد داشت. وقتی شرکت زن در این مجامع پاسخی به دشمنان اسلام محسوب می‌شود، شاید بتوان گفت کراهت به این معنی را هم ندارد و در مواردی لازم یا واجب است.

مبنای حکمی که حضرت امام در جریان مبارزات صادر فرمودند مبنی بر اینکه زنان حتی بدون اجازه شوهرشان هم می‌توانند در تظاهرات شرکت کنند، جزء این نمی‌تواند باشد. یعنی گذشته از آثار مبارزه و نقشی که در پیشبرد انقلاب اسلامی داشتند، شرکت آنها در صحنه مبارزه برای روشن کردن یکی از نظرات اسلام در سطح جهانی می‌توانست مفید باشد و این اتهام را از اسلام رفع کند که اسلام زنان را جزء جامعه نمی‌داند و آنان را از همه حقوق محروم می‌کند. بنابراین زنان می‌توانند در اجتماع حاضر شوند و در کارهای اجتماعی هم شرکت کنند.

وقت زنها متعلق به خودشان است و می‌توانند از این وقت به دلخواه خود استفاده کنند. البته تا جایی که مصادم با حق مرد نباشد و اگر زنان شوهردار بخواهند از این وقت در بیرون خانه استفاده کنند باید با اجازه و موافقت شوهر باشد. روشن است که پس از موافقت و اجازه شوهر می‌توانند با

حفظ موازین اسلامی در جامعه حضور یابند و از محرّمات پرهیز نموده و یک کار رسمی اداری هم انتخاب کنند.

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی کسانی می‌گفتند که باید زنان را بتدریج از صحنه خارج کرد، منتهی نباید به آنها گفت، بلکه نباید استخدام جدید به عمل آورد. برای زنانی هم که اینک استخدام هستند ایجاد دلسردی نمود تا آهسته آهسته از صحنه کنار گذاشته شوند و به دنبال زندگی‌شان بروند.

این یک طرز تفکر بود که شاید الآن هم در بعضی‌ها وجود داشته باشد. طرفداران این فکر می‌گویند کارهایی که با زنها تناسب دارد همان کارهایی است که در خانه برای بچه خودشان انجام می‌دهند، حداکثر می‌توانند بیایند در جامعه و همان کارها را برای بچه‌ها انجام دهند. لذا معتقدند زنان می‌توانند تنها در کودکستانها، بیمارستان‌های زنانه و مدارس دخترانه کار کنند و مدیریت یا سمتهای آموزشی این نوع مراکز را بپذیرند.

کسانی هم هستند که خیلی مطلق فکر می‌کنند یعنی اگر شوهر موافق بود هیچ تفاوتی ندارد که زن در بیمارستان، مدرسه، کارگاه و وزارتخانه و اداره، کار کند و یا مشغول هر نوع کار مشروع دیگر شود.

نظر سومی هم وجود دارد که می‌گوید از مجموع آیات و روایات به «ادامه در صفحه ۶۲»

فلسفه

و
کلام

براهین قاعده الواحد نزد مشائیان و شیخ اشراق

زهرا مطهری فرد - فارغ التحصیل
معارف اسلامی (گرایش فلسفه)

مقدمه:

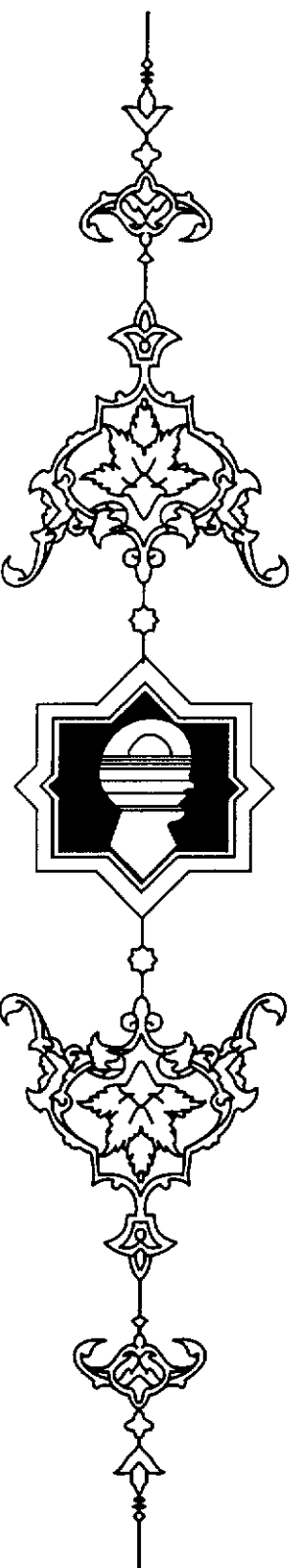
از یکی، جز یکی پدیدار نگردد؛ پس بسیار، از یکی آفریده نباشد. مبدأ واحد را در واحد و منشأ کثیر را در کثیر باید جستجو نمود.

این قاعده را باید یکی از مهمترین قواعد فلسفی به حساب آورد؛ زیرا در پیدایش بسیاری از اصول و مسایل فلسفی نقش بزرگی دارد؛ به طوری که اگر کسانی ادعا نمایند بیشتر مسایل فلسفی بطور مستقیم یا غیرمستقیم بر آن مترتب است سخنی به گزاف نگفته‌اند؛ چنان که میرداماد در مقام تعبیر از این قاعده می‌گوید: "من امهات الاصول العقلية ان الواحد بما هو واحد لا یصدر عنه من تلك الحیثیة الا واحداً فلعل هذا الاصل بما تلونه علیک من فطریات العقل الصریح".

برخی حکما این قاعده را نسبت به سایر

اصول و قواعد فلسفی اصل بنیادی دانسته و آن را تحت عنوان "الاصل الاصل" در آثار خویش مورد بحث قرار داده‌اند؛ چنان که ملا رجعلی تبریزی، که از حکمای عصر صفویه است، می‌گوید: "و هو الذی سمیناه «بالاصل الاصل» فی بیان ان الواحد المحض لا یکن ان یصدر عنه الا الواحد...".

بیشتر حکمای اسلامی این قاعده را در آثار خویش آورده و مفاد آن را پذیرفته‌اند. معلم ثانی، ابو نصر فارابی، مبتکر این قاعده را ارسطو می‌داند و در این باب به سخن فیلسوف معروف، "زنون" استناد می‌نماید. زنون این قاعده را از استاد بزرگ خویش ارسطو شنیده و فارابی سخن وی را به این صورت در رساله خویش آورده است: "و سمعت معلمی ارسطو طالیس انه قال اذا صدر عن واحد حقیق اثنان لا یخلو اما ان یکرنا مختلفین فی الحقایق او متفقین فی جمیع الاشیاء فان



است. عبارت یعقوب بن اسحاق کندی در این باب چنین است: "المحدث واحد) و المحدث لا یخلو ان یكون واحداً او كثيراً فان كان كثيراً فهم مرکبون لان لهم اشتراکاً فی حال واحدة لجمیعهم ای لانهم اجمعین فاعلون و الشيء الذی یعمه شیء واحد انما یتکثر ان ینفصل بعضه من بعض بحال ما فان كانوا کثیراً ففهم فصول کثیرة فهم مرکبون بما عمهم و من خواصهم... و المركبون لهم مرکب، لان مرکباً و مرکباً من باب المضاف. فیجب اذن ان یكون للفاعل فاعل فان كان الواحد، فهو الفاعل الاول و ان كان کثیراً و فاعل الکثیر کثیر دائماً و هذا یمخرج بلانهایة و قد اتضح بطلان ذلك فلیس للفاعل فاعل فاذا لیس کثیراً بل واحد غیر متکثر سبحانه و تعالی عن صفات الملحدین".

براهین مشائیان در اثبات قاعده

الواحد:

حکما برای اثبات قاعده "الواحد لا یصدر عنه الا الواحد" چندین برهان اقامه کرده اند. مهمترین براهین اثبات این قاعده را در آثار شیخ رئیس ابوعلی سینا و شاگرد وی بهمینار مشاهده می نماییم؛ بطوری که در آثار سایر فلاسفه اسلامی راجع به قاعده مذکور کمتر با سخن تازه و اندیشه جدید روبرو می شویم. اینک عمده براهین قاعده در اینجا ذکر می گردد.

برهان اول - مفهوم چیزی به حیثیتی

فرانسوی کتاب "مابعدالطبیعة" ابن رشد، سخن خویش را چنین آغاز می کند: "دمکرتس (ذیمقراطیس) می گوید که یکی نشاید از دو پیدا شود، چنان که از یکی دو پدید نگردهد". ارسطو این سخن را از او دانسته و بازم گفته است "به هست یگانه، جز هستی و یگانگی نبینند". او و ابن رشد، آشکار از قاعده "آفریده نشدن بسیار از یکی" یاد کرده اند. ولی همانطور که ذکر شد سخن ابن رشد در متن کتاب مابعدالطبیعه خلاف گفته آقای دانش پژوه را اثبات می نماید؛ زیرا در اصل این کتاب از انتساب این قاعده به ذیمقراطیس و ارسطو سخنی به میان نیامده است. از آنچه تاکنون گذشت یونانی بودن قاعده (الواحد لا یصدر عنه الا الواحد) به روشنی معلوم و آشکار می گردد.

بررسی آثار یعقوب بن اسحاق کندی بطور بارزی این مدعا را تأیید می نماید؛ زیرا وی که در قرن دوم هجری می زیسته نخستین فیلسوف اسلامی است که آثار فلاسفه یونانی را به عربی ترجمه نموده است. مفاد قاعده "الواحد لا یصدر عنه الا الواحد" در آثار این فیلسوف مورد بررسی قرار گرفته و پذیرفته شده است. وی در رساله کوچکی که در باب اثبات وحدانیت خداوند و تناهی جرم عالم نوشته و آن را برای علی بن جهم فرستاده، این قاعده را به تفصیل مورد بحث قرار داده و به آن استناد نموده

کانا مستفقین لم یكونا اثنين و ان كانا مختلفین لم تكن العلة واحدة". در کتاب معروف اثولوجیا که منسوب به ارسطوست، این قاعده مورد بحث قرار گرفته و به اثبات رسیده است. عبارت آن کتاب در این باب چنین است: "فان قال قائل کیف یمکن ان یكون الاشياء من الواحد المبسوط الذی لیس فیة ثویة و لا کثرة بجهته من الجهات؟ قلنا لانه واحد محض مبسوط لیس فیة شیء من الاشياء فلما كان واحداً محضاً انبجست منه الاشياء كلها و ذلك انه لما لم یکن هویة انبجست منه الهویة...".

اکنون اگر نسبت کتاب معروف "اثولوجیا" به ارسطو مورد تردید یا انکار واقع نشود در مورد نسبت این قاعده به وی نیز هیچ گونه تردیدی وجود نخواهد داشت.

ابن رشد فیلسوف معروف اندلس - که به پیروی از ارسطو مشهور است - این قاعده را به دو فیلسوف قدیم یونان، افلاطون و ثامسطیوس نسبت داده و در این باب نام ارسطو را به میان نیاورده است چنان که می گوید: "هذا هو مذهب المحدثین من فلاسفة الاسلام كأبي نصر و غیره و قد یظن انه مذهب ثامسطیوس من القدماء و افلاطون...".

آقای دانش پژوه در آغاز مقدمه ای که بر رساله "سه گفتار" خواجه نصیر الدین طوسی درباره چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی و سازش آن با قاعده "آفریده نشدن بسیار از یکی" نوشته است، به نقل از ترجمه

که در حد ذات (الف) از آن صادر گردد غیر از مفهوم همان چیز است به حیثیتی که در حد ذات (ب) از آن صادر گردد؛ یعنی علیت آن شیء برای (الف) غیر از علیت آن شیء است برای (ب). این مسأله نیز بدیهی است که اختلاف و غیریت میان دو مفهوم پیوسته دلیل در حقیقت آنها می باشد. در این هنگام لازم می آید آنچه منشأ صدور (الف) و (ب) واقع شده است یک یا دو شیء متصف به دو صفت مختلف باشد؛ در حالی که آن شیء، واحد فرض شده است. (هذا خلف)

آنچه تا اینجا ذکر شد می تواند برای اثبات قاعده یک برهان کامل باشد؛ ولی برای اینکه هیچ گونه شبهه ای در این باب باقی نماند این برهان را می توان به سبک دیگری تقریر نمود، به این ترتیب که گفته می شود وجود دو حیثیت در شیء واحد که یکی از آن دو حیثیت منشأ صدور (الف) و دیگری منشأ صدور (ب) می باشند، همواره از سه حالت بیرون نخواهد بود. آن سه حالت به ترتیب عبارتند از:

- ۱- هر دو حیثیت نسبت به شیء واحد مقوم باشد.
- ۲- هر دو حیثیت نسبت به شیء واحد از لوازم باشند.
- ۳- یکی از دو حیثیت نسبت به شیء واحد مقوم و دیگری از لوازم باشند.

در فرض اول که هر دو حیثیت در

شیء واحد مقوم باشند لازم می آید شیء واحد مرکب باشد نه واحد من جمیع جهات (هذا خلف)؛ اما در فرض دوم که هر دو حیثیت از لوازم شیء باشند، گفته می شود لازم شیء پیوسته معلول شیء است و معلول شیء صادر از شیء است. در این هنگام سخن از سر گرفته می شود و تقسیم نخست اعاده می گردد و گفته می شود مفهوم صدور یکی از این دو لازم، با مفهوم صدور لازم دیگر مغایر است و این مسأله نیز بدیهی است که مغایرت در مفهوم حاکی از مغایرت در حقیقت است. سرانجام یا به فرض اول منتهی می شود و اشکال ترکیب پیش می آید و یا غایله تسلسل و دور مطرح خواهد شد. اما در فرض سوم که یکی از دو حیثیت مقوم باشد و دیگری لازم، علاوه بر آنکه آن دو مفهوم در یک درجه نیستند و با یکدیگر معیت ندارند، زیرا مقوم بر غیر مقوم مقدم است، لازم می آید که برای مفهوم لازم در علت مبدئی وجود داشته باشد، در این صورت اگر آن مبدأ خارج از ذات علت باشد، سخن از سر گرفته می شود و بالاخره منتهی می شود به این که لازم نیز مقوم باشد و در نتیجه سر از حالت اول در می آوریم که هر دو مفهوم مختلف، نسبت به علت، مقوم باشند. به این ترتیب جمیع تقادیر سه گانه مستلزم ترکیب در ذات علت می شوند؛ زیرا همه تقادیر به مقوم بودن بر می گردند و در این صورت نیز

سه فرض متصور است؛ زیرا دو مفهوم مختلف یا مقوم ماهیتند یا مقوم وجود یا یکی مقوم ماهیت و دیگری مقوم وجود است؛ به عبارت دیگر بر حسب تقسیم آن به اجزای جزئیات ترکیب یا در ماهیت است یا در وجود و ماهیت و یا فقط در وجود است. ترکیب در ماهیت مانند جسم که ماهیت آن مرکب است از هیولا و صورت. ترکیب در وجود و ماهیت مانند عقل اول که مرکب است از دو حیثیت ماهیت و وجود، ترکیب در وجود نیز مانند کلیه چیزهایی که به جزئیات یا اجزاء خود تقسیم می شوند. در اینجا ترکیب در وجود بر مسأله تقسیم شیء بر اجزاء یا جزئیات حمل شده است از جهت اینکه ترکیب در نفس معنای وجود معقول نیست؛ زیرا حقیقت وجود بسیط محض است.

بعد از ذکر این مطالب و اثبات اینکه مغایرت در مفهوم، دلیل مغایرت در حقیقت است، نتیجه می گیریم که هر چیز منشأ صدور دو چیز گردد که آن دو چیز در عرض یکدیگر باشند و یکی از آنها علت دیگری نباشد، قابل تقسیم و تجزیه پذیر خواهد بود. بنابراین چیزی که از جمیع جهات بسیط است و هیچ گونه تجزیه و تقسیم در ساحت مقدسش راه ندارد، صدور کثیر در عرض یکدیگر نیز از آن امکان پذیر نیست و به این ترتیب صحت قاعده مسرود بحث ثابت

می‌گردد. این برهان را شیخ الرئیس در کتاب اشارات آورده است.^۱

برهان دوم: همیشه در وجود علت، یک نوع خصوصیت موجود است که بر اساس آن منشأ، صدور معلول واقع می‌شود؛ زیرا اگر در وجود علت، یک نوع خصوصیت و مناسبت با معلول خاص موجود نباشد هرگز صدور معلول خاص تحقق‌پذیر نخواهد بود و صدور هرگونه معلول از علت موجب ترجیح بدون مرجح خواهد بود. بنابراین هیچ‌گاه معلول از علت خویش صادر نمی‌گردد مگر اینکه براساس یک نوع خصوصیت، صدور معلول خاص واجب باشد. در این هنگام گفته می‌شود هرگاه از علت واحد، به جهت اینکه صدور (ب) واجب است، (ج) صادر گردد، لازم می‌آید علت واحد از جهت صدور (ب) منشأ صدور (مالیس ب) واقع شود. بنابراین صدور (ب) واجب نخواهد بود در حالی که مفروض، علت واحد است از جهت صدور (ب) نه از جهت صدور (مالیس ب). این برهان را بهمنیار در کتاب التحصیل ذکر کرده است.

برهان سوم: هرگاه واحد حقیقی به عنوان علت، منشأ صدور دو امر مختلف مانند (الف) و (ب) واقع شود، لازم می‌آید که یک امر واحد منشأ صدور (الف) و (مالیس الف) واقع شده باشد؛ زیرا صدور (ب) چیزی جز (مالیس الف) نمی‌باشد و این امر مستلزم اجتماع نقیضین خواهد

بود. این برهان را شیخ الرئیس در پاسخ پرسش بهمنیار مبنی بر مطالبه دلیل جهت اثبات قاعده نوشته است.

شیخ شهاب الدین سهروردی و قاعده الواحد

سهروردی در بیشتر آثار خویش این قاعده را مورد بحث قرار داده و جهت اثبات آن استدلال نموده است. در جمیع استدلال‌های وی جز آنچه در باب براهین سه گانه ذکر شد سخن تازه‌ای نمی‌یابیم. سهروردی صدور نور و ظلمت، سپس صدور دو ظلمت و سرانجام صدور دو نور را از واحد من جمیع الجهات محال می‌داند.

عبارت وی در کتاب حکمة الاشراق چنین است: "لا يجوز ان يحصل من نور الانوار نور و غیر نور من المظلمات کان جوهرها أو هیئتها، فیکون اقتضاء النور غیر اقتضاء الظلمة، فذاته تصیر مرکبة مما یوجب النور و یوجب الظلمة و قد تبین لک استحالتة."^۲

حصول نور و غیر نور چه جوهر باشد و چه عرض از نور الانوار جایز نیست و همچنین صدور نورین بدون واسطه جایز نیست. البته باید توجه کنیم همانطور که قطب شیرازی در شرح حکمت اشراق اشاره دارد صدور کثیر از او به اعتبار و شرایط مختلف مثل تعدد آلات و قوایل جایز است و این حکم برای عقل بدیهی است و

کمتر توجهی در آن کفایت می‌کند و اگر کسی در این قاعده شک کند بطور حتم از معنی واحد حقیقی غافل است.

عبارت قطب شیرازی در شرح کتاب حکمة الاشراق چنین است: "ان الواحد الحقیق و هو الواحد من جمیع الوجوه لا یصدر عنه من حیث هو کذلک اکثر من معلول واحد و ان جاز صدور اکثر من ذلک باعتبارات و شرائط مختلفة مثل تعدد الالات و القوایل و ما یجری مجراها و هذا الحکم قریب من الوضوح یکنی فیه مجرد التنبیه و انما یتوقف فیه من یغفل عن معنی الواحد الحقیق."^۳

براهین قاعده

"ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد،

(۱) ابن سینا: الاشارات و التنبیها، ج ۳، ص ۱۲۲: مفهوم ان علة بحیث یجب عنها (الف) غیر مفهوم ان علة ما بحیث یجب عنها (ب) و اذا کان الواحد یجب عنه شیئان فمن حیثین مختلفتی المفهوم مختلفتی الحقیقة فاما ان یكونا من مقوماته، أو من لوازمه، او بالتفریق، فان فرضنا من لوازمه عاد الطلب جذعا فتنهی می الی حیثین من مقومات العله مختلفتین اما للماهیة، و اما لانه موجود، و اما بالتفریق. فکل ما یلزم عنه اثنان معا لیس أحدهما بتوسط الاخر فهو منقسم الحقیقه.

(۲) شهرزوری - محمد: شرح حکمة الاشراق، ص ۳۲۵

(۳) شیرازی - قطب الدین، شرح حکمة الاشراق، ص ۳۱۴

اذ لو جاز صدور (ج) و (ب) عنه لم یکن واحداً حقیقاً و التالی باطل فالمقدم مثله^۱ براهین مشائیان در اثبات این قاعده بیان شد و ما در این قسمت سعی در ذکر براهین اثبات این قاعده بر مبنای حکمت اشراق داریم. فلسفه اشراق بر پایه نور نهاده شده است و تبیین این قاعده به این صورت است که از نور الانوار جز نور واحد صادر نمی‌شود. پس صدور دو نور و یا دو ظلمت و یا یک نور و یک ظلمت از او محال است. قطب شیرازی در شرح این عبارت سهروردی چنین می‌گوید: "لا یجوز ان یحصل من نور الانوار نور و غیر نور من الظلمات کان ای ذلک غیر جوهرها ای جوهر الظلمات او هیئتها و المعنی انه لا یجوز ان یصدر عنه نور غیر نور جوهرها کان او عرضاً اذ لوجاز ذلک فیکون اقتضاء النور غیر اقتضاء الظلمة لان النور لما کان غیر الظلمة فیکون اقتضاء هذا غیر ذلک و کذا جهة هذا الاقتضاء غیر جهة ذلک فانا نعلم بدیهة ان الاشیاء اذا تساوت نسبتها الی موجدها و جب تساویها فی جمیع ما لها فان كانت اشیاء و التي نسبتها الی العلة الموجبه واحده فلا یقتضی ان یکون لواحد من العلة ما لیس للاخر فما یکون واحد منها غیر الاخر... و اذا کان کذلک فلا بد من جهتين فی ذاته للاقتضائین المختلفین و هو محال لان جهتی الاقتضائین اما ان یکونا لازمتین له او مقومتین او الواحدة منها مقومة و الاخری لازمة و علی التقدیرات یلزم ترکب ذات الواحد

الحقیق اما علی الثانی و الثالث فواضح و اما علی الاول فلعود الکلام الی اللزیمین انهما لا یصدران عن الواحد الحقیق الامن جهتين مختلفتين ایضاً فاما ان یتسلسل ذلک الی غیر النهایه و هو محال کما علمت او ینتهی الی جهتين هما من مقوماته فذاته ای ذات نور الانوار التي هو الواحد الحقیق یصیر مرکبه مما یوجب النور و یوجب الظلمة و قد تبین نک استحالتة لکون ذاته بسیطة لا ترکیب فیها بوجه ما اصلاً"^۲

این برهان همان برهان اول از براهین مشائیان است که البته در اینجا بر مبنای اشراقی بیان شد.

اگر ما قبول نکنیم که از واحد جز واحد صادر نمی‌شود، بدین معنا پس باید در نور الانوار دو اقتضا باشد چرا که اقتضای نور غیر از اقتضای ظلمت می‌کند باید دو جهت در ذاتش باشد که محال است نور الانوار دو جهت داشته باشد و دلیل محالیت این است که دو جهت مقتضی یا لازم ذات هستند یا مقوم ذات و یا یکی لازم و یکی مقوم است و در هر صورت ترکیب لازم می‌آید.^۳ و این بدین معناست که ذات نور الانوار که واحد حقیقی است مرکب از دو جهت گردد تا اقتضای نور و اقتضای ظلمت کند و این امر محال است و ذات بسیط او هرگز مرکب نگردد. و آنچه مسلم است این است که از نور الانوار بطور مستقیم و بدون واسطه نور، ظلمت صادر نمی‌شود بدلیل اینکه ممکن

اخص، زمانی به وجود می‌آید که ممکن اشرف اولاً و قبل از او ایجاد شده باشد.

شیخ اشراق چنین می‌گوید: "بل الظلمات لا تحصل منه بغير وسط" و این دلیل دیگری بر قاعده الواحد است که اعم از دلیل اول است.

برهان دیگری که شیخ اشراق آورده است "ایضاً النور من حیث هو نور ان اقتضی فلا یقتضی غیر النور و لا یحصل منه نوران فان احدها غیر الآخر، فاقضاء احدها لیس اقتضاء الآخر ففیه جهتان و قد بیّننا امتناعهما. هذا یکفی فی حصول کل شیئین منه، کیف کاناً."^۴

دلیل اول دلالت بر امتناع نور و ظلمت دارد و دلیل دوم دلالت بر امتناع صدور نور و ظلمت و صدور دو ظلمت و دلیل سوم علاوه بر ایندو دلالت بر امتناع صدور دو نور نیز دارد. قطب شیرازی در شرح دلیل سوم چنین بیان می‌کند: "استدل علی امتناع صدور نورین بقوله و لا یحصل منه ای من نور الانوار نوران فان احدها غیر الآخر اذ لو کان عینه لما کان الصادر شیئین بل شیئاً واحداً فاقضاء احدها غیر اقتضاء الآخر و لان اختلاف الاقتضاء یدل علی اختلاف جهة الاقتضاء کما سبق

(۱) شهرزوری - محمد: همان منبع، ص ۳۲۵

(۲) شیرازی - قطب الدین: همان منبع، ص ۳۱۴-۳۱۵

(۳) نحوه ایجاد ترکیب در برهان اول مشائیان بیان شد.

(۴) شهرزوری - محمد: همان منبع، ۳۲۵

تقریره فالجهتان المختلفتان ان کانتا من عوارضه عاد الکلام الیهما حتی ینتهی الی جهتین فی ذاته لامتناع التسلسل فیه ای فی نور الانوار جهتان و قد بیّنا امتناعهما لکونه ابط ما فی الموجودات.^۱

در نهایت چون براهین گذشته اجمالاً بیان شده، شیخ اشراق احساس می‌کند که ممکن است منظور و مقصود را نرسانده باشد؛ لذا به بیان اجمالی اکتفا نکرده مطلب را کمی تفصیل می‌دهد و می‌فرماید: "و فی التفصیل نقول لابد من فارق بین الاثنین ثم یعود الکلام الی ما به الاشتراک و الافتراق بینهما فیلزم جهتان فی ذاته و هو محال."^۲

عبارت قطب شیرازی در شرح این مطلب چنین است: "و فی التفصیل نقول لابد من فارق بین الاثنین لان الاثنینیه لایتصور الا باختلاف اما بالحقیقه او بالشدّة و الضعف او بالکمال و النقص او بعرض غیر متفق فیها اذلو اشتراک من جمیع الوجوه لم یکن بینهما اثنینه و المقدر خلافه و لابد ایضاً ان یشتراک فی شیء کالجوهریته او العرضیه او النوریه او غیرها ثم یعود الکلام الی ما به الاشتراک و الافتراق بینهما بان نقول ما به الاشتراک و الامتیاز امران متغایران بالحقیقه صدرا عن الواحد الحقیقی فیلزم جهتان فی ذاته لما مرّ و هو محال کما عرفت."^۳

ما در صورتی می‌توانیم بگوئیم دو شیء، که اختلاف در حقیقت یا شده و

ضعف یا کمال و نقص یا عرضی غیر متفق بین آن دو چیز باشد؛ چرا که اگر دو چیز در جمیع وجوه مشترک باشند دیگر دو بودن معنا ندارد و علاوه بر این اختلاف باید جهت اشتراکی نیز داشته باشند مثل جوهریت یا عرضیت یا نوریت یا غیر اینها. و در اینجا بحث بر سر ما به الاشتراک و ما به الاختلاف بین آن دو است که چون ما به الاشتراک و ما به الافتراق دو امر متغایر هستند که حقیقه از واحد حقیقی صادر می‌شوند پس لازم می‌آید که در ذات واحد حقیقی دو جهت باشد که این امر محال است که در عین بسیط بودن، مرکب شود.

شیخ اشراق در کتاب تلویحات در التلویح الخامس برهانی را بیان می‌کند که بی شباهت به برهان دوم مشائیان نمی‌باشد. عبارت وی چنین است: "... اقتضا الجیم یحمل علیه لا اقتضاء الباء بالایجاب المعدول و ان کان المحمول اعم فیکون بجهة واحده اقتضا (ب) و ما اقتضاها، هذا محال. فلا ید لفاعل شیئین من حیثین ثم ان کانتا من لوازمه عاد الکلام الیهما حتی ینتهی الی حیثین فی ذاته، فیتکب، فبدأ الاثنین بلا واسطه منقسم فواجب الوجود لا یصدر عنه الا الواحد."^۴

شیخ در این کتاب اشاره‌ای به نور ندارد و برهان را با بیانی مشائی بیان کرده است.

عبارت وی در الواح عمادیه چنین است: "یکی از جمله وجود اقتضا

نکند الا یک چیز را؛ زیرا اگر اقتضای دو چیز کند اقتضای این بجز اقتضای آن دیگر باشد. پس اقتضای یکی اقتضای آن دیگر بعینه نباشد، پس جهات اقتضا در ذات او دو جهت باشد مختلف، با دو اقتضای مختلف حاصل شود و ذات او مرکب شود؛ و ما فرض کردیم که یکی است..."^۵

همچنین سهروردی در فصل ششم از رساله پرتو نامه نیز به این قاعده و اثبات آن اشاره دارد:

"بدان که از یکی که به حقیقت یکی باشد از جمله وجوه نیز یکی صادر نشود که اگر دو چیز از او حاصل شود اقتضای یکی بعینه اقتضای آن دیگر نباشد؛ که اگر اقتضای این اقتضای آن بود این بعینه آن بودی. پس از جهتی که اقتضای این کند عین او اقتضای چیز دیگر نکند. پس اقتضای دیگر به جهتی دیگر باید و در واجب الوجود کثرت جهات و صفات محال است و او یکی است از جمله وجوه..."^۶

(۱) شیرازی - قطب الدین: همان منبع، ص ۳۱۶

(۲) شهرزوری - محمد: همان منبع، ص ۳۲۵

(۳) شیرازی - قطب الدین: شرح حکمة الاشراق، ص ۳۱۶

(۴) مجموعه مصنفات شیخ اشراق - کتاب

التلویحات - به تصحیح هنری کرین، ص ۵۰

(۵) مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۱۴۷

(۶) شهرزوری - محمد: چهارده رساله، رساله

پرتو نامه، ص ۲۴۶

گوناگون

شبگرد صحرای جنون

ای اشک‌های غریبی و عشق، بر کویر
عطشناک چهره‌ام ببارید و مست سبوی
عشقم کنید؛ مرا با خود به میهمانی لاله‌ها
ببرید، به میهمانی سروهای بر خون تپیده!
هان ای آدمیان بی‌خبر از ملکوت، ای
زمینیان در بند! امشب از دریچه قلبم با
شما سخن می‌گویم. شما را چه شد که
خود را گم کردید بدون آنکه یا فتنی در پی
داشته باشد. من از این پس شب‌ها چشم
به آسمان حرکت می‌کنم تا راهم را گم
نکنم؛ به یاد همه ستارگان.

مهربان بی‌همتا! آیا قلمم یارای
نگاشتن برای تو را دارد و آیا این دل تنگ
پر غصه یارای حکایت قصه پر غصه
غریبی ام را دارد. کاش رمز بی‌قراری
امشبم را می‌یافتم!

همه بی‌تابی‌هایم در یک کلمه خلاصه
می‌شود: عطش! چه عطشی؟ نمی‌دانم
عطش عشق! عطش عشق بازی با معبود،
عطش طلب یا عطش علی‌اصغر "السلام
علیک ایها الطفل الرضيع" آری شاید همین

رمز شب باشد.

بالاخره باید کلید این دل سرگشته را به
دست کسی بسپارم کسی که رمزش را
بداند و نجاتم بدهد نه از دردها و
غصه‌های قشنگم که بی‌آه و درد، هیچم!
مرا برهاند از خودپسندی و
خودخواهی‌هایم، از حجاب‌هایم،
حجاب علم، عمل، نان، مقام، جاه، نام و
حجاب تن و امان از این حجاب‌ها. خدایا!
خودت این حجاب‌ها را بدران و مرا از این
دل‌تنگی‌ها برهان!

من امشب خبر می‌کنم درد را

که آتش زند این دل سرد را

کویر دلم تفتیده است؛ میل به جنون
دارد؛ جنونی که به بندم کشد، رهایم کند،
شعله‌ورم کند، خاکسترم کند، مرا بکشاند
تا خدا تا آنجا که کلید این دل بی‌صاحب را
به صاحب اصلی‌اش بسپارم! هرچند که
عمری نان و نمک او را خورده و نمکدان
شکسته‌ام اما چه کنم که دل در مانده‌ام در
گروی چیزی است و شاید شیدای نیم
نگاهی! نه! این هم نیست و این بی‌تابی‌ها

و بی صبوری‌ها فقط عشق بازی با نام
اوست.

دید مجنون را یکی صحرا نورد

در میان بادیه بنشسته فرد

گوده صفحه ریگ و انگشتان قلم

می‌زند با اشک خونین این رقم

گفت ای مجنون شیدا چیست این

می‌نویسی نامه بهر کیست این

گفت مشق نام لیلی می‌کنم

خاطر خود را تسلی می‌کنم

چون میسر نیست ما را کام او

عشق بازی می‌کنم با نام او

الهی راه بر ما بنمایان که گمشدگانیم و

کار بر ما آسان کن که سرگشتگانیم!

الهی حیاتمان را عین ماماتمان و

ماماتمان را عین حیاتمان قرار ده!

اللهم اجعل وفاتنا قتلاً فی سبیلک

ضیافت آسمانی

رقیه عبیدی - ورودی ۷۶

معارف اسلامی

ای تنها کس تنهاییهیم، سلام! ای امید

شبهای ظلمائیم و ای نور سلام! ای تنها

انگیزه زندگی و حیاتم، سلام! دیروقت

است، شب از نیمه گذشته است... بیشتر

انسانها هم اکنون در خلوت بستر یک مرگ

موقت، در بستر خواب، کوفتگی و تب و

تاب تلاش معاش را به رویای همیشه

سراب تحویل می‌دهند. در این شب

تب‌آلود، جز آنان که انتظار ناشکیب یک
آرزوی ناشکفته، خواب را بر دیدگان آنها
حرام کرده است، دیگر کسی بیدار
نیست... از ستاره‌ها در پهنه سپهر خبری
نیست. شب تاریک است و از نسیم آرام و
نوازشگر خبری نیست...

دل‌م گرفته است! ای کاش می‌شد دلی
پیدا کرد تا در هنگامه سکوت به کرانه‌های
آن پناه برد و گوش جان به آوای دلنشین
امواجش سپرد. ای کاش دریایی برایم بود
تا زورق شکسته آمالم را بر آن بیندازم و تا
بی نهایت نیاز پارو بزنم.

دل‌م آنقدر گرفته است که می‌خواهم
فریاد بزنم. اما بغضی تلخ راه گلویم را بسته
است. می‌خواهم حرفهای تنهاییم را برای
تو بگویم، می‌خواهم از غمهایم برایت
بگویم، می‌خواهم برایت شعر تنهاییها و
غربتم را بخوانم:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

می‌خواهم برایت از کارهایی که با

خودم کردم، بگویم. گله دارم، شکوه دارم.

از خیلی‌ها می‌خواهم در بارگاہت

شکایت کنم؛ از قلبم که آرام نمی‌گیرد، از

نفسم که رام نمی‌گردد و از عقلم که

هدایت نمی‌شود؛ در یک کلام از خودم

شکایت دارم. از ذنوب التي تهتك العضم،

از ذنوب التي تغیر النعم از ذنوب التي تحبس

الدعاء و... از آنهایی که نامهرسانت را

از این حرفهایی. اصلاً باورم نمی‌شود. تا وقتی که بایم را درون خانه‌ات نگذارم، دلم آرام نمی‌گیرد. اما وقتی وارد خانه‌ات شوم دیگر همه چیز تمام می‌شود: "الا بذكر الله تطمئن القلوب".

چه لحظه زیبایی است برای عاشق، وصال معشوق. و چه لحظه زیبایی است وقتی که می‌گوید: "ادعونی استجب لکم" صدايت کردم و تو اجابت نمودی و این زیباترین تابلوی عاشقانه عالم است! آرامشی در قلب من حاکم است. محو جمالش شده‌ام. سیر نمی‌شوم. چه ضیافتی است این ضیافت!

تنها امید بودن

زهره باقری نژاد-ورودی ۷۷

معارف اسلامی

بیا، آه ای امید بودن بیا؛
باز آ و بین، بی تو
بهار یخ زده در انزوای برفهای تاریکی!
بی تو،
زندگی بی معناتر از جویدن سنگ
است.

بی تو، چه بگویم؟
که بی تو گفتن نیز بی معناست.
در این هیاهوی بیهوده شهر،
در میان این سرگشتگان دو پا،
هرکه نامت را برد،
گمنا م شد.

کشتند تا نامه‌هایت به دستم نرسد، از همانهایی که تنزل البلایند، از همانهایی که می‌دانستند تو مرا دوست داری و نامه‌هایم را می‌خوانی و اشک‌هایم را می‌بینی، از همانهایی که می‌دانستند من تو را خیلی دوست دارم و تنها نیازم به توست، همانهایی که نمی‌گذاشتند پیامهای دلنواز تو به گوش دلم برسد.

رحمانا! رحیما! شرمنده‌ام، روسیاهم! مقصرم چرا که باید بیش از این مراقب بودم. همه از یک بلی شروع شدند، یک بلی به نفس اماره...

مهربانا! به تو پناه آورده‌ام ای کس من. بی‌کسم مگذار!

معبودا! چقدر تو خوبی! بعد از این همه عصیان، دوباره ندایم را اجابت کردی. می‌دانستی که دلم هوایت را کرده است. خوشا به حال آنانکه در ضیافت پر برکت تو شرکت خواهند کرد. خوشا به حال آنانکه تو دعوتشان می‌کنی. ای کاش اسم من هم در میان مدعوین تو باشد، در میان نام میهمانانت. اما چه فکر عبثی!

من که باشم که بر آن خاطر عاطفم مگذرم

لطفها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
بار خدایا! این چیست که می‌بینم؟
نکنند چشمانم به من دروغ می‌گویند. نه
اینگونه نیست، آنها رسم وفاداری را
فراموش نکرده‌اند. این اسم من است، در
بین اسامی مدعوین. می‌دانستم تو کریمتر

هرکه مهرت را به دل گرفت،

مثال لاله وحشی تنها شد.

در میان کوههای سخت و بی عاطفه

هرکه یارت شد؛ بی یاور شد.

بیا!

بیا که من هم در هیوط شتابان شده‌ام

و بی محابا،

جام بی دردی سر می‌کشم

بیا و

اندکی درد در این کویر خشکیده دل

برویان

بیا! بیا که

طوفان نفس شکوفه‌های درد را

در جانم خاموش می‌کند.

آه ای امید بودن

ای سراپا درد

ای تجسم خون دل

ای تصویر استخوان در گلو

ای نشان خار در چشم

این کور سوی فطرت را

در عمق جان غلیظم دریاب!

سفر به دیار نور

برخورداری - ورودی ۷۷

معارف اسلامی

از صبح همه منتظر بودیم حال و هوای

ما راهیان حرم مطهر ثامن الائمه (علیه السلام) با

بقیه تفاوت داشت. اضطرابی دلنشین

وجودمان را آکنده می‌ساخت. بالاخره

موقع حرکت فرا رسید. ساعت سه و سی

دقیقه بعد از ظهر روز سه‌شنبه دهم آذرماه

۷۷ عده‌ای از دانشجویان دانشگاه امام

صادق (علیه السلام) در تکاپوی خداحافظی با

دوستان بودند و باران اشک از چشمان

ملتمسین دعا سرازیر. همگی دسته

جمعی آیه‌الکرسی را تلاوت کردیم و در

آن لحظه توجهمان به ریاست محترم

دانشگاه معطوف شد که مادرانه با آرزوی

سلامتی بدرقه‌مان کردند؛ ما همگی به

عمق عشق در نگاه پر مهرشان پی بردیم.

قبل از سوار شدن، از زیر کتاب مبارک و

حنا و دانه قرآن رد شدیم. مینی بوسها

حرکت کردند و صدای صلوات بلند شد.

ساعتی بعد ما در قطار و عازم مشهد

مقدس بودیم. همسفران از مشهد مقدس

و سفرهای دیگرشان تعریف می‌کردند

قلبهایمان را برای زیارت هشتمین امام و

حجت الهی آماده می‌کردیم. واقعاً در قطار

حال و هوایی داشتیم.

در سحرگاه مه آلود نیشابور فریضه

نماز را ادا کردیم. ساعتی بعد به مشهد

مقدس رسیدیم. همگی کنار پنجره‌های

قطار به نظاره بارگاه ملکوتی آقا علی بن

موسی الرضا (علیه السلام) پرداختیم و اشک

شوق از دیدگانمان سرازیر شد. بعد از طی

مراحلی به محل اقامتمان رسیدیم؛

حسینیه‌ای که بیش از پنج دقیقه تا حرم

مطهر فاصله نداشت؛ مکانی وسیع و تمیز

که به نام مبارک حضرت صدیقه کبری علیها السلام مزین بود. سراسر شور و حرارت بودیم و مترصد رفتن به پابوس حضرت رضا علیه السلام؛ چون پروانگانی بی تاب که در فراق شمع بال و پر می زنند. سفره‌ای ساده و صمیمی برای صبحانه فراهم شد. بعد از آن به طرف حرم مطهر به راه افتادیم. باران اشک بود که بر گونه‌ها می بارید و قلبهای عاشق و دیوانه اهل بیت بود که بر در خانه علی بن موسی علیه السلام به تپش در می آمد. آسمان نیز به حرمت عاشقان رضوی می گریست. هوا، سرد ولی مطبوع بود. زمین صحنها می درخشید و بارگاه ملکوتی که به مناسبت مولود نیمه شعبان عجل الله تعالی فرجه الشریف مزین شده بود، جلوه‌ای خاص داشت. نور چراغهای رنگی روی سنگهای براق منعکس می شد چه منظره‌ای "نور علی نور"!

پس از بازگشت برای استراحتی کوتاه به کمک هم سفره‌ای ساده و زیبا تدارک دیدیم. ما همگی مهمانان امام خود بودیم و بخوبی این را می دانستیم. سپس به استراحت پرداختیم تا برای شب‌زنده‌داری در جوار حرم آماده شویم. شب هنگام به حرم مراجعت کردیم و تا اذان صبح به دعا و نیایش مشغول بودیم. چه مبارک سحری بود و چه فرخنده

شبی!

در ایام البیض به سر می بردیم و اساتید دلسوز، در جلسات شبانه ما را از برکات آن شبها و اعمال آن آگاه می کردند.

بعد از ظهر روز سیزدهم شعبان به دیدار حضرت آیة الله امجد نائل شدیم و از سخنان گهربار ایشان بهره بردیم و توفیق عزاداری برای سرور و سالار شهیدان و حضرت ام الائمه را پیدا نمودیم. در آن مجلس روحانی برای جمیع مسلمین دعا نمودیم و دعای پر فیض کمیل را زمزمه کردیم.

چه هوایی داشت آن شب! مراسم زیارت و نیایش، روحی تازه به همه بخشیده بود. دعا بود و نماز و نیایش برای کسانی که التماس دعا داشتند و برای دوستان و آشنایان.

روز چهاردهم شعبان بعد از صبحانه به مجلسی رفتیم که بیش از صد سال در آنجا عزاداری حسینی برپا بود. ظهر هنگام آیة الله امجد قدم رنجه فرمودند و محفل صمیمی ما را روشن کردند. بعد از صرف نهار، ظرفی پر از کاغذ گردانده شد و هرکس با نیتی یک کاغذ را که روی آن حدیث یا شعری نوشته شده بود برداشت و بعد همه را به آیة الله امجد دادیم تا برایمان تأویل و تفسیر کند. و ایشان توصیه مؤکد به انجام واجبات و دوری از

محرمات داشتند. این سخنان دیدی تازه در ما به وجود آورد و کلام صمیمی و دلنشین شان دریچه‌هایی نو را به روی ما گشود.

هر چه به شب نیمه شعبان نزدیک‌تر می‌شدیم، اشتیاقمان افزایش می‌یافت. همگی برای احیای این شب عزیز و بزرگ که افضل از شبهای دیگر و پر برکت‌ترین شبها بعد از لیالی قیبر است، آماده می‌شدیم.

آن شب صحن مطهر مملو از جمعیت مشتاق بود که برای احیای شب نیمه شعبان آمده بودند. همه جا صدای صلوات و مولودی بلند بود. مانیز قدمگاه آقایان امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را با اشکهایمان می‌شستیم. برای بیماران، گرفتاران و حاجتمندان دعا می‌کردیم و فرج آقایان امام زمان را از خداوند مسألت می‌نمودیم.

آن شب حرم مطهر حالی دیگر داشت. بوی باران می‌آمد. هوا سرد بود ولی دل‌هایمان به شوق قدم ناچیمان گرم.

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

در حالی که هیچ‌یک نمی‌خواستیم آن شب ملکوتی و مبارک به پایان برسد، بار دیگر خورشید پرتوهای طلایی خود را به

زمین افکند و ما با تبریک گفتن عید به یکدیگر و پخش شکلات و شیرینی صبحی دیگر را شروع کردیم.

دوباره بوی فراق به مشامان می‌رسید. آن روز را بیشتر در حرم بودیم و هنگام رفتن حال و احساس حضرت آدم «علیه السلام» را درک می‌کردیم وقتی که از بهشت رانده شد.

همگی با چشمانی اشکیار از مولایمان خداحافظی کردیم و دعا نمودیم که اثرات معنوی آن سفر را از دست ندهیم و خود آقا علی بن موسی الرضا «علیه السلام» بزودی ما را بطلبند و فراق ما طولانی نشود. بعد از دل‌گدازنی سخت راهی تهران شدیم.

جانا تو به چشم تر باران قسم ده

بر پایی ز بی رنگی یاران قسم ده

خواهی که کنم آنچه که خورشید نکردست

بر طوس، بر آن خطه ایران قسم ده

سخنان بزرگان به سه زبان

فائزه توقع - ورودی ۷۵

معارف اسلامی

۱- هنر عبارت است از دمیدن روح

تعهد در انسانها. "امام خمینی «علیه السلام»

الفن هو نفخ روح التعهد فی الانسان.

The art is defined as blowing the spirit of commitment in human beings.

A life without virtue is like a flower without colour and smell.

۵- الماس را تنها در اعماق زمین می‌توان یافت و اندیشه‌های والا را در اعماق مغز. "ویکتور هوگو"
لا تحصل على الماس الا في اعماق الارض
ونجد الافكار الرفيعة في اعماق المخ.

The Diamond is found only in the depths of earth and great thoughts in the depths of pith .

۶- می‌دانید چرا احساس بدبختی می‌کنیم؟ چون کمتر متوجه سعادت خود هستیم "موریس مترلینگ"
أتعلمون لم تشعر بالشقاء؟ لأننا نعتي الى سعادتنا قليلاً.

Do you know why we feel miserable ? Because we don't realize the importance of our fortune & prosperity.

۲- خوشبختی چیزی جز استفاده از فرصتهای خوب زندگی نیست. "گوته"
ليست السعادة الحقيقية الا الاستفادة من الظروف الجيدة في الحياة.

Luck doesn't mean anything except to avail the good opportunity in life.

۳- بزرگی واقعی در این نیست که هرگز سقوط نکنیم بلکه در آن است که هر بار سقوط کردیم دوباره برخیزیم. "آندره زید"
ليس الكبر بان لانسقط ابدأ بل اذا سقطنا نقوم من جديد.

The real greatness doesn't mean that we fall but it means when ever we fall, we stand again.

۴- زندگی بدون تقوا گلی است بی رنگ و بو. "بقراط"
الحياة دون التقوى وردة دون اللون و العطر.

قال رسول الله ﷺ:

« إذا أراد الله بعبد خيراً صير حوائج الناس إليه »

(نهج الصالحة، ص ۱۴۴)

پاسخ به سؤالات پزشکی

دکتر آزیتا جاهدی

که عفونت شدید پستان، با غلظت‌های بالای میکروب وجود دارد، بهتر است برای چند روز، از دادن شیر مادر، بخصوص از پستان عفونی، صرف نظر کرد تا آنتی‌بیوتیک مقدار میکروبها را کم نماید، بعد تغذیه را دوباره شروع کرد.

در مواردی که شیء خارجی یا لقمه بزرگ و یا استخوان و غیره در گلوئی اطرافیانمان ببرد و حالت خفگی به آنها دست دهد چه می‌توان کرد؟

ج: این حالت زمانی رخ می‌دهد که راه تنفس تقریباً یا کاملاً بر اثر بلعیدن یک لقمه یا شیء بزرگ، بسته شود یا شیء به جای آنکه به مجرای غذا یعنی مری برود، وارد مجرای تنفس یعنی نای، شود. در این‌گونه حوادث کودکان در معرض خطر بیشتری هستند زیرا دوست دارند هر چیزی را در دهانشان بگذارند. در چنین مواقعی، باید آن شیء را از مجرا خارج کنیم و بیمار را وادار به سرفه کردن کنیم. در غیر این صورت با زدن به پشت او ما بین دو کتف، راه تنفس را باز کنیم. و یا بایستی با وارد کردن فشار روی شکم، باقیمانده هوای ششها را وادار به خروج کرد تا لقمه یا شیء، همراه آن خارج شود و راه هوایی باز گردد.

مادری هستم که به خاطر درد و عفونت پستان به توصیه پزشک آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنم. آیا مصرف این دارو برای کودک شیرخواره‌ام ضرر دارد؟
ج: از نظر متابولیسمی که تا سال ۱۹۹۴ به چاپ رسیده است، شیر دادن از پستان مادران مبتلا به عفونت (ماستیت چرکی) که تحت درمان آنتی‌بیوتیک هستند، به شیرخواران سالم و تندرست، بلا مانع است. بعضی از منابع اعتقاد دارند که بهتر است در این موارد از پستان عفونی تغذیه انجام نشود و از پستان سالم شیر داده شود. درمان ماستیت عفونی حتماً باید انجام پذیرد و در صورت عدم درمان، احتمال ایجاد آبسه وجود دارد. معمولاً پستان مادر از طریق دهان شیرخوار آلوده می‌شود و در نتیجه، عفونت پستان به کودک آسیبی نمی‌رساند. پس دلیلی برای منع شیر دادن وجود ندارد ولی اگر عفونت ادامه پیدا کند، سایر میکروبها هم می‌توانند به آن اضافه شود که در این صورت، هم درمان مشکل‌تر می‌شود و هم برای طفل، خطر بیشتری دارد. در مواردی که مادر آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کند، می‌تواند شیر دادن کودک را ادامه دهد؛ زیرا فواید شیر مادر بیشتر از خطر عوارض دارویی است. فقط در مواردی

ضربه زدن به پشت و وارد کردن فشار روی شکم باید چهار بار بصورت متوالی (یعنی چهارضربه به پشت، چهار فشار روی شکم و دوباره...) انجام شود. به محض بیرون آمدن شیء این کار را متوقف کنید. قبل از انجام همه این کارها، لازم است هر نوع شیء خارجی مثل دندان مصنوعی، آدامس و... را از دهان مصدوم خارج کنید و به او کمک نمایید تا سرش را آنقدر خم کند که پایین تر از شش هایش قرار گیرد. مثلاً حالت رکوع به خود بگیرد. سپس با شدت متوسط، با کف دست، چهار ضربه به پشت او ما بین دو کتف بزنید. هر ضربه باید آنقدر محکم باشد تا بتواند لقمه را به خارج پرتاب کند. بعد از آن، دهان مصدوم را نگاه کنید در صورت آمدن شیء به دهان با انگشت خود آن را محکم گرفته و بیرون بکشید. اگر نیامده بود، فشار روی شکم را امتحان کنید. پشت مصدوم بایستید و یا زانو بزنید (بسته به حالت ایستاده یا نشسته مصدوم) یک دست خود را بصورت مشت در قسمت بالای ناف و زیر جناغ سینه قرار داده و دست دیگر را روی آن بگذارید و سپس هر دو دست را با یک فشار سریع و شدت متوسط، رو به سمت بالا و داخل، بکشید. بطوری که فشار روی قسمت پایین ششها وارد شود. در صورت لزوم چهار بار

این عمل را تکرار کنید. سعی کنید بعد از هر مرحله، دهان مصدوم را وارسی کنید و اگر شیء را نزدیک دیدید، آن را با انگشتان، بیرون آورید.

در مورد کودکان نیز این اقدامات انجام می گیرد، فقط باید ضربه به پشت آرامتر باشد و برای روش فشار روی شکم، کودک را روی زانوهای خود بنشانید و دستها را دور شکم او قرار داده و فقط با یک دست به شکم کودک فشار وارد کنید و در مورد نوزادان، باید نوزاد را روی یک سطح سفت و محکم خواباند و با دو انگشت از یک دست، روی قسمت بالای شکم، یک فشار سریع و ملایم، وارد کرد.

در هر مورد، اگر بیمار در اثر خفگی، بیهوش شد، غیر از این اقدامات از روش تنفس مصنوعی هم باید استفاده کنیم که وارد کردن هوای بازدم امدادگر به مجرای هوایی مصدوم است زیرا در حالت بیهوشی، عضلات شل شده و از اطراف شیء راه عبور کمی برای هوا، باقی می ماند و همان برای تنفس مصنوعی کافی است.

قابل تذکر است که برای کمک به هر مصدوم، حفظ خونسردی و حضور ذهن از هر چیزی ضروری تر است.



بسیج

بازگشت

آن روز وقتی داشتی می‌رفتی،
می‌دانستم که به این زودیاها بر نمی‌گردد
برای همین به مادرم گفتم که این بار از
مسیر "چلچله‌ها" می‌روی و تا غروب
آخرین ستاره باز نمی‌گردد.

وقتی هم که کوله پشتی ات را روی
شانه انداختی شک نداختم که فقط به
باران فکر می‌کنی. خیلی راحت می‌شد
از طرز گره زدن پوتین هایت فهمید که:
کریلا زیاد دور نیست!

نمی‌دانم چرا وقتی از زیر قرآن رد
می‌شدی، خواهر کوچکمان در آسمان
به دنبال دورترین پرنده می‌گشت. و من
در آستانه اتساق، جلویت را گرفتم و
پرسیدم: "چرا آدم‌ها با هم فرق دارند؟"
مکشی کردی بعد صورتت را رو به
دریا گرفتی و گفتی: "چون بعضی‌ها به
فکر چگونه رفتن هستند و بعضی‌ها در
اندیشه چگونه ماندن".

بعد هم لبخند زدی و همان‌طور که
عکس "آقا" را به سینه می‌چسباندی،
دور شدی. سر کوچه که رسیدی داد
زدم: "تو که می‌روی، باغچه را چرا یاس



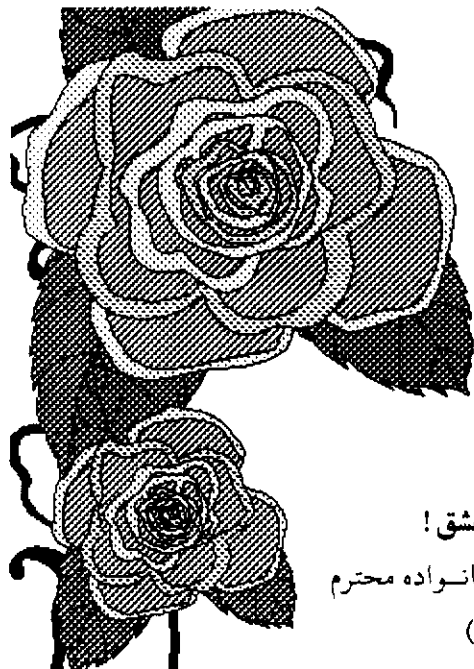
نام خانوادگی: ابوطالبی نام: علیرضا
سال تولد: ۱۳۴۴
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۳۰
محل شهادت: فسا
عملیات: والفجر ۸

کاشته‌ای؟

تو هم داد زدی: "یاس‌ها باید زنده
بمانند!" حالا که برگشته‌ای، شانه‌هایت بوی
نماز می‌دهند. از جانم ازت راحت می‌شود
بهشت را دید. حالا دیگر همه می‌دانند تو
شهید شده‌ای!

زندگینامه شهید

شانزده سال پیش نداشت و در دبیرستان
مشغول به تحصیل بود که به ندای امامش
لیک گفت و به جبهه اعزام شد. مدت چهار
سال بطور مداوم در جبهه‌ها بود و بسیار کم



من می‌خواهم خودم
بندکفش‌های رزمنده
خودم را ببندم!

وعده دیدار در کاشانه عشق!
(گزارش دیدار با خانواده محترم
شهید علیرضا ابوطالبی)

چه عطر و صفایی دارد این خانه، هنوز
در گوشه و کنار آب‌اش، نوای زمزمه‌ها و
مناجات‌های شبانه پیچیده است؛ چه خالصانه
و بی‌ادعا طلب شهادت کردی و اینک
عکسی از تو در قابی بر پیشانی دیوار است؛
در عمق چشمان مهر آلودت راز چشمه‌های
جوشنده و زلال نشسته است و شانه‌های
استوارت، عظمت کوهساران و رشادتهای
خالصانه‌ات را به یاد می‌آورد.

چه غریبانه و پاک تا بیکران آبی زلال
آسمانها سفر کردی و در اوج ملکوتی‌ترین
لحظه‌ها چه واله و چه شیدا به سوی یگانه
معبودت شتافتی براستی که: "ان قلوب
المحبتین الیک والهة".

اینک در این خانه قلبهایی بجا مانده‌اند
که به امید وصال تو می‌تپند و ما، در خانه تو،
به همراه مادر و خواهرانت و با یاد تو گل
نشکفته پرپر "شهید علیرضا ابوطالبی" گرد
آمده‌ایم تا شریک اندوهی باشیم که در عمق
چهره مادر و خواهرانت موج می‌زند و
همراه مادرت باشیم که چشم حسرت بر
لبخند مهربان تو در قاب روی

به مرخصی می‌آمد.

علیرضا به نماز اول وقت خیلی اهمیت
می‌داد و بسیار مهربان و دلسوز بود. همیشه
در نامه‌هایش برای راحتی خیال مادرش که
بسیار به او احترام می‌گذاشت، از آسایش
جیبه می‌نوشت و سخنی از سختیها و
مشکلات آنجا به میان نمی‌آورد. در نامه‌ها
می‌نوشت: "مادر عزیزم! اینجا همیشه
خمپاره‌های سیب، گلابی، گیلان و کمپوت
بر سرمان می‌ریزد." وقتی از کارش
می‌پرسیدند می‌گفت: "من آنجا کارم خیلی
راحت است. فقط ظرفها را می‌شویم." در
حالی که بعدها دوستانش گفتند که او
مسئول همه بی‌سیم‌چی‌ها بوده است.

مادر شهید می‌گوید در یکی از نامه‌ها
برایش نوشتم: سلام بر شما سربازان امام
زمان ﴿عجل الله تعالی فرجه الشریف﴾ در جواب
نامه‌ام نوشت: "مادر جان این طور ننویس
من لیاقت این را که سرباز امام زمان ﴿عجل
الله تعالی فرجه الشریف﴾ باشم، ندارم من حتی
خاک کف پای سربازان امام زمان ﴿عجل الله
تعالی فرجه الشریف﴾ هم نیستم."

اما بعد از شهادتش دوستانش تعریف
می‌کردند که خودش در خواب دیده بود که:
گویی در یکی از عملیات‌ها در حالی که
مشغول بستن بند پوتین‌هایش بوده، آقای
جلو می‌آید که بند کفش‌هایش را ببندد،
علیرضا اعتراض می‌کند که آقا من خودم بند
کفش‌هایم را می‌بندم. آقا می‌گوید: بگذار



دیوار دوخته است.

آمده‌ایم به تو شهید همیشه زنده بگویم
که شقایقهای دامن کوه هر روز از بزرگی
شما می‌گویند. شاپرکها و پروانه‌ها با یاد شما
پر و بال را به آتش شمع می‌زنند.

آمده‌ایم به همراه پدر زحمتکش و مادر
دلسوخته‌ات با نگاهی اشک آلود به سوی
آسمانها، از جابر منکسر القلوب طلب حفظ
راه تر و پایمال نشدن خون تو را کنیم.

مادرت هنوز یا حسین زیر لب ت را در
خانه می‌شنود و با حسرت منتظر شنیدن
نوای قرآن توست. او از تو می‌گوید و آرام
آرام بغض در گلویش می‌شکند و با صدایی
لرزان می‌گوید که در شانزده سالگی به جبهه
رفتی و آنگاه که تا آسمان پاکبها و بیکران
ملکوت پرواز کردی ۲۰ ساله بودی.

چهار سال در جبهه با یاد و عشق مولای
غربیت، سرگردان نشانی از حرم پاکش
بودی و چه زیبا مولا تو را چون کبوتری
سفید بر آستان حرمش نشانند، حرمی که از
همان زمان که دست در دست مادرت به
روضه مولا حسین علیه السلام می‌رفتی،
می‌شناختی، تو آن زمان با اشکهای
کودکانه‌ات بارها غم و سوز مظلومیت اهل
بیت علیهم السلام را بر چهره نشانیدی و از همان
زمان بود که نشانی حرم حسین زهرا علیها السلام
را یاد گرفتی...

تا اینکه جبهه فاء مشهد تو و معبر تو

به سوی آسمانها شد و
سبکیال و خالص تاحرم
حسین علیه السلام برگشودی.

ای شهید! ما زمینیان خسته دل
با عطر یاد تو پر از شمیم خوش
بهار می‌شویم. بهاری که با حماسه
تو و هم‌زمان تو با آزادی پیوند خورد.

فرازهایی از وصیت نامه شهید:

بسم رب الشهداء و الصّٰدِیقِین
”و لنبلوکم بشیء من الخوف و الجوع و
نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و
بشر الصّٰیرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله و انا الیه راجعون“ (بقره، ۱۵۶)؛ و البته
شما را هر لحظه امتحان می‌کنیم به ترس،
به گرسنگی و کمبود اموال و جان فرزندان
و بشارت می‌دهیم به صبر کنندگان! هنگامی
که حادثه‌ای ناگوار رخ می‌دهد می‌گویند ما
همه از خداییم و به سوی او باز خواهیم
گشت.

السلام علیک یا انصار ابا عبدالله!
خدایا! معبودا! اول مرا پاک و مطهر
گردان زیرا من بنده‌ای گنهکار و ضعیف
هستم؛ هم بد کرده‌ام و هم طاقت آن آتش
سوزان جهنم را ندارم: ”و انا عبدک
الضعیف“! چه کنم؟ جاهل و نادان بودم اما
خوشحالم از اینکه راهی جلوی پای من
نهادی. نمی‌دانم که آیا توانسته‌ام رسالت

خوبش را که بر دوش من بود انجام بدهم یا نه؟ در آخر شهادت حقیقی در راهت را نصیبم بگردان که بهترین مردن است.

اینک آن لحظه حساس فرا رسیده که انسان باید در راه حضرت حق جهاد کند و در این مابین شهادت و کشته شدن در راه دوست را بپذیرد و یا زندگی ذلت‌بار و ننگین را قبول کند که هرگز هیچ انسان عاقلی راه دوم را انتخاب نخواهد کرد؛ زیرا مولایش و سرورش حضرت حسین بن علی علیه السلام در آن صحرای سوزناک کربلا فریاد آورد: "برای من مردن در راه حضرت دوست بهتر از زندگی ذلت‌بار و ننگین است." و در جای دیگر امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "الدنيا جيفة و طالها كلاب"؛ منظور امام از این سخنان چنین است که: ای انسان که دل به دنیا بسته‌ای و در مادیات غوطه می‌خوری! دست از دنیا بردار که این جهان فانی است و از بین خواهد رفت و چند صباحی نیست که در این دنیا آزمایش می‌شوی. بیا و از این دنیای زودگذر چشم‌پوش و به معنویات و خدا بنگر و گرنه با سنگ فرقی نخواهی داشت! مردن راهی است که همه باید بروند اما چه بهتر که خود انسان چگونگی آن را انتخاب نماید؛ مردن در بستر یا شهادت در راه محبوب!...

پدر و مادر عزیزم! اگر با بدن بی‌جان و خونین و بی‌دست و پای من روبرو شدید

ناراحت و دل‌سرد نشوید؛ زیرا من از علی اکبر امام حسین و ابوالفضل‌العباس علیهما السلام عزیزتر نبوده‌ام و اگر هم مفقود شدم بهتر است برای من و شما! اگر جنازه من نرسید به بهشت زهرا سر خاک شهدای گمنام بروید. از شما می‌خواهم که چون زینب کبری علیها السلام صبور و بردبار باشید که خدا صبرکنندگان را دوست می‌دارد.

همیشه گوش به فرمان امام باشید و به ندای یاوه‌گویان اعتنا نکنید. دست از دامان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برندارید که ما هرچه داریم از آنان است... تقاضا دارم مرا در بهشت زهرا در بین شهدای دیگر دفن کنید شاید خدای سبحان به خاطر خون آنان مرا مورد مرحمت خود قرار دهد.

گلواژه‌های شلمچه

مریم عدلی - ورودی ۷۶

معارف اسلامی

مشیت در شهیدستان ما گلواژه می‌سازد

سرود فتح را هر دم گلوی تازه می‌بینم

جهانی دیده امید بر تقدیر ما دارد

اسیران زمین را جستجوی تازه می‌بینم

دیده‌ها نگران بود، دلها نالان، جوارح

جدا از هم، نمی‌دانم محشر بود یا دنیا،



منزلگه عارفان! مرا به
 بطن هستی راهی ده!
 همان جا که نخل
 ایستاده می‌میرند؛ نزد آنانکه بر سجاده
 خون سجده می‌کردند.

راستی شلمچه شی را بی زمزمه
 بچه‌ها صبح کرده‌ای؟

سید می‌گفت: تو را با زمزمه‌های کمال
 شناختند و غربت را با نجواهای عرفات!
 شلمچه با من سخن بگو! از اخلاص،
 مظلومیت و ایثار و از عشق سلحشوران به
 انمه! هنوز صدای شهید باکری پرده‌های
 گوشم را مرتعش می‌کند که: "این جا
 کربلاست" و بحق کربلاست!

شلمچه تو را به خدا نگاهمان کن! به
 پاکی آن نگاههای عاشقی که بر تو افتاده، ما
 را نیز نصیبی فرما! چشمهای تو اقیانوس
 بیکرانی از دریادلان است.

شلمچه! آیا ما هم از نسل دلوران تو
 هستیم؟ نماز عشق می‌خوانیم لیک آیا
 می‌دانیم چند رکعت است؟ شلمچه!
 محراب آذین گشته به سوز و گدازها
 کجاست؟ در کدام نقطه، میقات می‌شکفتد و
 نیلوفران آبی را به زیارت خدا می‌خواند، آن
 قبرهای بدست خویش کنده شده که هر ذره
 ذره‌اش بوی زیارت عاشورا می‌داد و چراغ
 مهر حسین آنها را منور می‌کرد، کجایند؟
 شلمچه عزیز! از منورهای نور و خون بگو!

هرچه بود تنهایی بود؛ گویی بی هیچ نام و
 نشان کاروان آرزوها می‌رفت تا جایی اتراق
 کند، به دنبال برکه، نخل، خون و خاک
 می‌گشتیم و در یک کلام به دنبال کربلا
 می‌گشتیم.

کاروان ما نالان از کوفیان وجود خویش،
 نادم از گذشته خویش بود و آشنا به قصه
 عشق. گفتند: وضو سازید! گفتیم: احرام به
 جهت کدامین دیار بر تن نماییم و ندا آمد:
 نینوا، کربلا! ... مگر اخلاص آزاد گردیده
 است که اذن دخول به حرم داده‌اند؟

آری با تمنا ما هم پا در رکاب کاروان
 عشق نهادیم. موزه از پای در آوردیم! السلام
 علیک!

راستی مخاطب کیست؟ من بودم و
 سؤالی بی جواب.

جای پای سید کجاست؟ سید مرتضای
 عاشق، یکتا راوی فتح، بگذارید پای در
 قدمگاه اولاد زهرا بگذارم. راستی شلمچه!
 تو بعد از آن وعده موعود، چه بر سید
 خواندی؟ کدامین حرف از الفبای مکتب
 محبت و دوستی را به او آموختی که بی
 شناسنامه، بی هیچ سندی دانش آموخته
 مکتب تو گشت! چه رازی در گوشش نجوا
 نمودی که گفت: زندگی زیباست اما شهادت
 زیباتر از آن!

شلمچه! غبار گذشت زمان را بزدای، مرا
 به گذشته برگردان؛ به خاکریزها، به



شرایط احراز دکترای بی‌نامی بچه‌ها بگوناگون و وصیتهای ننوشته شده، از ناگفته‌ها که بر سینهات سنگینی می‌کنند! پنجرهٔ قلبت را بگشا، بگذار پروانهٔ وجودمان در روضهٔ رضوانت، شاهد رحمتی بنوشد تا مرهمی شود بر جراحات غریبزدگی و بی‌هویتی‌مان و بگذار بالهای رنگین به زرق و برق دنیوی خویش را به صبغهٔ الهی تو بیاراید. راستی جنگ دلت را برای روحمان بنواز و از پیرانی بگو که ریشهای سپیدشان را خضاب خون می‌گرفتند! از آنان که بی‌سر شدند تا شرافت و عزت‌مان باقی بماند. راستی شلمچه! بگو که تو دروازهٔ کربلایی و نامحرمان را به خویش راه نمی‌دهی! مگر نه این که تو قلب امامی؟! قلب بسیجیان و یاران روح‌اللهی؟! نگذار پاهای آلوده گل‌هایت را پژمرده سازد. راز شادابی و سرسبزی خویش را در گلدسته‌های دل‌ها به طنین بینداز و بگذار ما بیخبران نیز اذان را در محضر خدا دریا بیم!

شلمچه! از اروند بگو، از او که اینک بقیع ایران است. از او پیرس ماهیان مشتاق لقا را در کدام گوشهٔ غسل تطهیر داده‌اند! آری اروند، تو نیز از چفیه‌های احرام بگو! آیا هنوز نغمهٔ کربلایی بچه‌ها را در امواج خروشان‌ت می‌شنوی؟ می‌دانم که بیاد

آه! مینها، سیم‌خاردارها، شما زبان بگشایید! شما نیز از مخلصینی برایمان بگوید که چندین هزار بادهٔ پیمان‌ها با شما سرکشیدند و شما میزبان آن ضیافت نورانی بودید!

اولین حرف، از الفبای عشق "قُتِلَ نَفْسِي" است. آیا هنوز نفس‌کشی رسم است؟ شلمچه! آیا هنوز از نماز خوانان روی مینها خبر داری؟ می‌دانی کجا بایند؟ در کدامین مسلخ دعای توسل می‌خوانند و برای کسب شهادت در کدامین مکتب تلمذ می‌کنند؟ هیچ از عقب ماندگان قافلهٔ رشادت، ایثار، و از مسافران دل‌شکسته سراغ گرفته‌ای؟ می‌دانی در شب تاریک کدامین خرابات از فراق و هجران یار عاشقانه می‌سوزند؟ شلمچه از شهیدان گردان عاشورا، مقداد و کمیل بگو و از بازماندگانی که اینک به نعلبندی اسب زندگی مشغولند!

گریه‌های سوزناک و عارفانه بچه‌ها مضبوط کدام اذهان است؟ همانان که ذکر "یا من اسمه دواء و ذکره شفاء" نسخه دردهایشان بود. بگو چیست نسخه دواي حاضران امروزی؟ به کدام طبیب باید مراجعه کرد و نوشداروی بیداری و حضور را از کدام داروخانه باید تهیه کرد؟ شلمچه! زمان ثبت‌نام در مدرسهٔ وجودت را بگو، بگو که آجر وجودت با ذکر یا الله نقش گرفته، آرم تو خدایی بودن، کار تو خدایی کردن، مدرک تو پلاک گمنامی! راستی از



و نشان که هنوز
در شهادت به
معنای واقعی
بسته نشده است. پس ای دلها! به جستجو
کلید شهادت بپردازید، چشمه اشک
جلودار بصیرتم شده! ای اشکها
لحظه ای امامم دهید و رؤیتم را جلایی
دهید! قطره قطره نیاید، سیلان کنید، اینجا
طنیان دریای اشک است!

... و حاجب شهر عشق را گوید که راز
سرخ فاش گردیده است! بودن شقایق در
فصل یخ بندان رسم گردیده است. آی
قاصدکها مرا تا ابتدای نخلستان تا ردیای
دوست، به سکوی پرواز یاران، به کاخ
بلورین نماز شبها ببرید تا از کلید شهادت
نشانی یابم و غریبانه بسرایم: "در باغ
شهادت را نبندید که دلم جامانده است."

داری، بیاد داری آن همه خون و شیدایی را
که آب حیات توست! شلمچه! در کدام
بهشت از خاک پاکت، زهرا علیها السلام به دیدار
فرزندانش آمده است؟ عطر زهرا تنها دوبار
در این فضای ملکوتی پیچید! یک بار در
کربلای حسین و دیگر بار در کربلای
حسینیان! آه پس قتلگاه کجاست تا خاک آن
را توتیای چشم سازیم.

شلمچه! از تو بوی عجیبی به مشام جان
می رسد؛ گویا این خاک نیست، مشک است!
نمی دانم گاهی بوی خون، بوی غربت، بوی
مظلومیت می آید و گاهی بوی عشق، مستی،
شور و شعور. از آن سو زمزمه یا حسین
گوش جان را پر می کند! آری باز کسی نماز
عشق می خواند، گویی فردی از قافله جای
مانده! وا عجب! او اینک روی مینهاست و
این نویدی است برای آنان که روزی همرم
و رفیق این سفر کرده بوده اند

پدر و مادر عزیزم!

از شما می خواهم که چون زینب کبری علیها السلام صبور و بردبار باشید که خدا
صبرکنندگان را دوست می دارد.

همیشه گوش به فرمان امام علیه السلام باشید و به ندای یاره گویان اعتنا نکنید. دست از
دامان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برندارید که ما هرچه داریم از آنان است...



رابعة العدوية

القسم الأول

زهرا سليمانى - فارغ التحصيل
زبان و ادبيات عربى

المقدمة:

اروع الاساطير ماشابهت الحقائق، فن أساطير النجوم التي لمعت في السماء شاخصة مؤرقة نجم طلع في سماء البصرة العراقية آخر القرن الاوّل للهجرة و بقي مرموق الضياء حتى هوى في أعقاب العصر الثاني للهجرة متحولاً الى أحدثثة لا تنسى، خلّدتها السطور، و لهجت بها اللسنة و تداولتها بالذكر و التأليف طائفة من الباحثين في القديم و الحديث .

عاشت رابعة في عصر اسلامى رائع، كان من أقوى العصور التي مرت بتاريخ العرب، ففى هذا العصر انبسطت لهم آفاق الدنيا و وافتهم أسباب الحضارة التي تلقاها العرب ممن جاورهم أو تمازج بهم.

و قد جمعت البصرة في عصرها ضروباً من الاجناس و الثقافات و الاهواء و كانت تعيش فيها طوائف العلم و الفقه، تلقاء طوائف اخرى عابثة مترفة، و من طبيعة المدن ذات الثقافة و الحضارة أن تحتوي الأضداد.

و من علماء الموالى المخلصين الذين اعترت بهم مجالس العلم و الدين الحسن البصري

الذي آسفه الاضطراب و الفساد في حياة المسلمين فرفع صوته بالحق و دعا الى الاصلاح، ثم انصرف الى الزهد و سبق يودى رسالته و يحملها تلاميذه و اتباعه في حياته (حتى) مات و هو امام الزهاد.

و قد شهدت رابعة حلقات هؤلاء التابعين و شاركت في ثقافتهم و ازدادت معرفتها على مرور الزمن حتى تقدمت أندادها في هذا الزهد الذي وافق هواها و قد شهدت حوادث عصرها و أشرفت على الحياة الفكرية و الاجتماعية في أيامها حتى انتهى أمرها الى المذهب الروحى الذى ابتدعته لتتخلص فيه من الانسان و تتجه الى الله وحده، لأن الانسان لم يحقق أملها فقد عرفته مستعبداً و غابناً فأحست الهدوء في هذا الاتجاه.

من هي رابعة العدوية؟

أم الخير رابعة ابنة اسماعيل العدوية البصرية، مولاة آل عتيك و هم قبيلة من قيس بن عدي، تعرف أيضاً بالقيسية و لية متصوفة وصالحة مشهورة من اهل البصرة سميت بتاج



الذى نعمت به حيناً من حادثته، لكنها تجلّدت للمصيبة واتخذت من الايمان والقناعة وسيلة الى العيش يتيمة معدمة، تقلب نظرها الشارد في وجود واسع مثل ضائع يلتمس هدى السبيل^٣.

كيف سلبت حريتها؟

و البصرة في ذلك الحين لم تسلم بين عام و عام من فتنة أو محنة و يبدو أن قحطاً لحق البصرة، هذه البلدة الزاهرة، فجفت أرضها و أجذبت، و كانت مصيبتها تقع على الفقراء و المساكين، و منهم رابعة و أخواتها فشردن على وجوههن ملتصقات كسيرات من الخبز و القوت، و لم يكن الجوع يوماً رحيماً أو صبوراً، فزل بأحشاء رابعة، و تضرّرت أخواتها، فقد فقدت هؤلاء الاخوات البائسات، و بقيت بعد ذلك وحيدة تنادى ربّها أن يردهن اليها و يجمع شملهن .

و بعد هذا وقعت رابعة في شباك احد السارقين و باعة الرقيق يقتنصون اللواتي شرّدهن الجوع و الهوان، و أخذت تخدم بيت سيدها الذى كان غليظ القلب و لم يرحم صباها و حزنها بصمت و طاعة، فإذا خلّت رابعة الى نفسها و صلاتها، فادت ربّها بقولها و هى تبكي و تتلهف: "الهي، أنا يتيمة معذّبة، أرسف في قيود

على نفسها، فهى لا تطالب بمثل ما تطالب به لداتها و عند الطعام أخذت منه قليلاً، ثم انقلبت حامدة لله هذه النعمة، و رابعة مع أخواتها الثلاث تأخذ عن الوالدين الدين و العفة و القناعة و يسقط الدعاء في سمعها، و في غلس الفجر تستيقظ على صلاة أبيها و هو يجهر بالترتيل، فعرفت أبان تفتحها معنى الحلال و الحرام و دار على لسانها كلام المتقين و الصالحين نحو قولها الى ابىها في الطعام الحلال "نصر في الدنيا على جوعنا حتى لا نصبر في الآخرة على النار" و كان أبوها يعجب هذا الكلام الذى لا يدور مثله إلا في حلقات الذاكرين من الزهاد و المفكرين و كأنها رشدت قبل الأوان و لم يطل عجبه لما يلحظ فيها من ميل الى العبادة و التقوى.

كانت كلما حفظت سورة من القرآن و تلتها أمامه بخشوع متأنية في الآيات متفهمة مغتبطة، يتساقط دمع الأب على خديه و يقول: "ربّ لم أعددت هذه الفتاة؟ إنها ليست كداتها و نظائرها...".

و كم بات ابو رابعة متفكراً في حزن فتاته، لكنه كان يسمع من شيوخه أن بعض الزاهدين و المتعبدين من دأبهم الحزن و الكتابة، كان يعاينها و هى تنمو في حدثتها نمواً مطرداً، و ينمو معها قلبها و صبرها على العبادة مثل الكبار.

نام ليلة و هى تقرأ القرآن، و لما فتح عينيه في الصباح وجدها لا تزال مرتلة مبهتلة، و كأن الدهر أراد قبل أن تقع فيها النكبة و المصيبة أن يعدها للتجلد و الاحتال، فقدمات أبوها و هى في مستهل صباها و لم تلبث أمها أن توفيت بعده و ذاقّت رابعة طعم الشقاء، اذ فقدت الحنان

الرجال بسبب تسقدها في سبيل الفضائل النفسانية و الكالات الانسانية. كانت من أعيان عصرها^١. ولادتها:

ولدت رابعة في بيت فقير عام ٥٩٥ هـ (٧١٣-٧١٤م) أو عام ٩٩ هـ، في ليلة حالكة فاجأ الألم أمها المسكينة و لم يكن عندها سوى زوجها إسماعيل يؤانسها و هو حائر فيما يصنع، فإنّ جيبه خال من أي درهم، و المخاض يشتد و يدنو، و الحياء و الإباء يصدّانه عن التماس المساعدة و العدة من الجيران، و ما كادت تحسّ زوجته انه فارغ اليدين حتى بكت، و كان الفرج قد أقبل عليها بالسلامة و الأمان، و أخذ صوت المولود يشقّ سكون البيت في ذلك الليل الطويل.

و لما سمع إسماعيل هذا الصوت الذى مسّ قلبه و شعوره أشفق أن يكون من بنت وله ثلاث قبلها، و اذا به يتلقى الرابعة فسميت بعددها، فالله يهب لمن يشاء اناثاً و يهب لمن يشاء الذكور^٢.

نشأتها:

كان سكان البصرة آنذاك فريقين: احدها من السراة المترفين و الآخر من الفقراء و المحرومين، و كان بيت رابعة من هذه البيوت الصغيرة المتداعية التى يعيش اهلها على الكفاف أو دونه.

لقد نشأت رابعة بين تديّن و حرمان و عفاف، فأبوها زاهد مستور، و من أدب الزهاد التأبّي على السؤال، و الاعتصام بالصبر و الايمان، فكانت رابعة على حدثتها الزكية و نشأتها الواعية تشهد ما يعانى أبوها من الفقر و الحذر، فانطوت

(١) دائرة المعارف الاسلامية، ج ٩، ص ٤٣٩.

من الترجمة العربية لاحمد الشتاوى و آخرون.

(٢) السكاكيني- و داد: العاشقة المتصوفة رابعة

العدوية، طبعة ١، دار طلاس، دمشق،

١٩٨٩م، ص ٨.

(٣) نفس المرجع صفحات ١١-١٤.

الرق، و أنوء بالقهر و الضيم، لكن هسي الكبير هو أن أعرف، أراضٍ أنت عني أم غير راضٍ؟^١

أرسلها سيدها يوماً الى السوق تشتري له شيئاً، فاعترض سبيلها ذئب من البشر، فوث منه فزعة مرعوبة، لكن طريق البصرة بما فيه من منعطفات لم يمكنها من النجاة بغير عطب، فوقعت على الارض و انكسرت ذراعها، فتحاملت على نفسها، حتى عادت الى بيت صاحبها، و لما انصرفت الى الصلاة عادت الى مناجاة ربها: "الهي قد انكسرت ذراعي و أنا أعاني الرق و الوجع و سأحتمل الضيم و الهوان، فهل أنت راضٍ عني؟ الهي حسبي رضاك".

و في الليل وقفت رابعة تؤدي صلاتها و ذراعها مشدودة الى صدرها، فكانت تجاهد نفسها للتجلد في هذا الألم، و قلبها يتمزق من ألم الأسر و الرق و تدعو الله أن يرحمها و يفك رقها، و فيما كانت تتوسل و تتضرع أحس سيدها أنها متعبة قلقة، و قد تسرب الى سمعه أنينها و دعاؤها و هي تقول: "الهي أنت تعلم أن قلبي يتمنى طاعتك، و نور عيني في خدمتك، ولو كان الامر بيدي لما انقطعت لحظة عن مناجاتك، لكنك تركتني تحت رحمة هذا المخلوق القاسي من عبادك..."

و فزع الرجل بما سمع و أرسل نظره نحوها يتأمل في خشوعها حتى خيل اليه أنه يرى فوق رأسها سراجاً منيراً يضيء ما حولها، فهب من فوره منادياً رابعة ملتصماً منها أن تصفح عنه و تأخذ حريتها قائلاً لها: "أنت حرة يا رابعة، إن شئت انطلقت حيثما يروق لك العيش".

اما رابعة فما كادت تسمع كلمة الحرية حتى نهضت، تريد مخرجاً، و ترجو سباحاً و فرجاً.^١

اتجاهها الصوفية بعد الحرية :

لا ريب في أنها كانت مثل أي اسير حين يفتح له باب السجن، انه لينظر الى الحياة نظرة جديدة، و يحس أنه خلق من جديد، فانطلق رابعة بعد الاسر و الرق غير مجرى حياتها.

و قال عمر فروخ فيما اشتغلت به بعد الحرية:^٢

"فتكسبت برهة بالغناء و النفع في الثأبي و بما يتصل بهذين عادة، إلا أنها ثابت بعد ذلك و حملها ندمها على ماضيها على ان تمنع في الزهد و ترحف من الخوف من الله".

إن في الدنيا أعاجيب، و في العالم خوارق، و هذا نفسه قديكون اتفق مثله لرابعة بعد انطلاقها من عبوديتها، و رب نزوة منها كانت انتقاماً مما عانتها في حياتها البائسة، فاذا هامت على وجهها و هي في ريعان صباها، و أغرتها مسحة جمال و فرحة حرية و أمان، فانسابت مع التيار الذي جرف أمثالها من أجل الخبز و خشية التشرذ.

و تبدل النفوس أمره طبيعي، فما ولد احد و ظل على شأنه الا اول حتى مات، و قد صارت رابعة بعد حريتها من الرق و الاسر الى حياة الغيد المتحررات، عرفت فيها معيشة جديدة، و ضممتها ليال عاطرة زاهرة و تناءت حيناً عما ألفتها في نشأتها من انقباض و خشونة و تعفف، أكانت تنقم من تحررها و تبدلها لأنها لم يعصهاها

من العبودية و الانزلاق؟ أم أن شدة التزمّت و التعتت و الغلو في الكتب، انقلبا الى الضد في حياتها المتغيرة الحائرة؟

ولكن لم يوجد في الكتب التاريخية و الصوفية ما يكشف و يظهر هذا الامر و يؤدي الى الحقيقة و التأكيد. فن المؤلفين و الباحثين من تحزى أخبار رابعة و تقصاها في عديد من المصادر، فلم يجد فيها ما يلقي الضوء على هذه الفترة من حياتها المهمة و لم يقم ثم برهان واضح محتوم على الادعاء بأن رابعة قد انحرفت أو تعسفت بعد أنفكاكها من الرق و الاستعباد، و انفلاتها حرة الى الصحراء، و لعلها تزوجت فشقيت أو أحببت فخابت، و هذا أقرب الى التخمين و التعليل المعقول و كانت الصدمة عنيفة بالغة. يضاف الى ذلك أن رابعة و إن أطلق مولاها أسرها حرة لوجه الله، لكنها خرجت من لدنه معدودة من الموالي، تحس قيد الولاء في روحها و قلبها و هو من تقاليد العرب اذ ذاك.

و يمكن ايضاً أن تكون رابعة قد نكبت و خابت في شأن من شؤونها، أو أصيبت بمحادثة خاصة، لا ندري ما هي على التأكيد و التحديد، فكانت منها تلك الانتفاضة العنيفة، بل ذلك الانفجار الروحي العميق الذي بدّل حياتها كله، و دخلت فجأة في سلك الزاهدين و رغبت عن الدنيا، و هي في عنفوان العمر، فضل عليها مجالس الوعظ و الذكر.

لقد أحببت رابعة الحرية و هامت فيها،

(١) نفس المرجع، صفحات ١٦-١٨

(٢) تاريخ الادب العربي، طبعة ٥، دارالعلم

للملايين، لبنان، ١٩٨٥م، ج ٢: ص ١٢٨

السؤال، فالدين وحده كان الشعاع الأعظم الذى أغناها عن كل ما تأخذ به أية امرأة، وقد دارت في زهادتها حول نقطة واحدة كانت غاية الزهد في أيامها وهي الاستخفاف بالدنيا والبكاء من أجل الآخرة خوفاً و شوقاً و التماساً للتوبة و المغفرة.

كانت رابعة ترى أن الانسان لا يستطيع أن يحظى بالتوبة اذا استغفر لذنبه فحسب، بل عليه أن يجاهد نفسه، ليظفر برضى الله، بعد أن يتجرد من الخطايا تجرداً تاماً عاماً، فالاستغفار وحده دون العمل و الابتعاد عن المعصية لا يكون صادقاً، ولهذا أطالت التضرع الى الله بأن يقبل توبتها؛ و "قالت في التوبة، و هي أول مقامات الصوفية [بحجية من سألها]: "هل لو تبت يتوب علي؟ فقالت: لا، بل لوتاب عليك لتبت".^٢

اما تصوف رابعة فقد جاءها من تطور الزهد فيها، تعبد الله في اول أمرها كغيرها من الزاهدين خوف العقاب و التماساً للثواب و هذا هدف الزهد، أما حين تصوفت فقد تصقت روحها من أقدار الدنيا و تحوّرت من خوف الآخرة، كما أن هذه العبادة الخالصة عند رابعة ملازمة و مقارنة بالتأمل الطويل و التفكير البعيد في ذات الله و أسرار الكون فأدّى بها الى

الزهاد الذين ساءهم القوم بالمتعبدين و البكّائين، و من اشهرهم رباح بن عمرو القيسى و سفيان الثوري و مالك بن دينار، و عبد الواحد بن زيد.

"و قد شهدت ليالى عمرها بعكوفها على التهجد و الصلاة متوسلة مبتهلة و جاهدت النوم طويلاً و حاسبت نفسها حساباً عسيراً و حقاً كانت رابعة لا تكف عن تعنيف نفسها، إذ تريدها دوماً يقظة مأخوذة بذكرالله، لا تغفل عنه لحظة، و لا تنقاد في تهجدها لسهو أو فتور، و اندمجت في حلقات المتعبدين و المتهجدين الذين كان التضرع و الوله و الخشوع من شيمهم و سلوكهم".^١

و جمعت في البصرة حولها كثيراً من المريدين و الاصحاب الذين فدوا عليها لحضور مجلسها و ذكرها لله و الاستماع الى أقوالها، و كان من بينهم مالك بن دينار، و الزاهد رباح القيسى، و المحدث سفيان الثوري، و المتصوف شقيق البلخي؛ و كان أكثر من حضر مطارحتها و شاركها في العبادة سفيان الثوري الذى أطلق عليها لقب المؤدّبة، فقال يوماً لآخوانه: هلموا بنا نلم بصاحبتنا، فاني لأستريح اذا فاتني حديثها، و لما دخلوا عليها مجلسها رفع سفيان يده داعياً: "اللهم إني أسألك السلامة" فسابتدته رابعة بالبكاء و سألتها: "ما يبكيك يا رابعة؟" فأجابته هي تعرض به: "أنت السبب لقد عرضتني للبكاء، أما علمت أن السلامة ترك ما في الدنيا و أنت منغمس فيها؟"^٢

و كانت رابعة من أشد الزهاد انصرافاً عن متاع الدنيا، زهدت في كل شيء، قانعة بما يسدّ الرمي و يستر الجسم، و يقبها

قبل أن تنصرف الى حب الله وحده، و في سبيل هذه الحرية عانى الانسان على الأرض كثيراً من النكبات و الأهوال، و كلما فكّ حلقة من سلسلة عبوديته اشتاق الى تحطيم غير هاتى يفكها جميعاً، و قد لا يستطيع أن يفكها كلها، فتبقى في أعماقه حشرات و غصّة، و رابعة التي ابتليت بالرق و عانت منه كثيراً كان ههنا التحور التام و التخلص من كل ما يربطها باستعباد الانسان.

فنشأتها الذليلة الحائرة، و صباها الضائع، و بيعها مثل المتاع، ثم خيبتها مع الرجل، و شرودها في الصحراء، و قلق حياتها حتى تحوّرت و استقرت، نمت فيها الطاقة الاندفاعية و قوّاها. فسعي رابعة بعد خروجها من عند مولايها حرة الى أن دخلت في الزاهدين المستهجدين و المتصوفين العاكفين جعلها تتذوق الحرية، و تحسب في الروح و الجسم، و لما اكتمل تحوّرها من الانسان نذرت نفسها لله و عبادته، ليكون هو مولايها وحده، إذ لم يبق في طاقتها أي احتمال لعبودية الانسان، في أي طورٍ من أطواره.

و حين سلكت طريق العبادة و الزهادة، خشية العذاب و النار، و طمعاً في الثواب كانت تحسّ في روحها عبودية في ظلال هذا الطريق فازدادت طاقتها اندفاعاً، لتسمو فوق هذه الطبقة و تجاهد نفسها لتصل الى عالم أسمى، فتعلقت بالذكر في سهرها و جهرها، في لسانها و وجدانها، و توصلت بالحب الأصنى و العبادة الخالصة الى ذات الله، و كان الله بها رحيماً.

"و برزت بالزهد و العبادة بين طائفة

(١) السكاكيني: المرجع السابق، ص ٢٧

(٢) جامى- نورالدين: نفحات الأوس من حضرات القدس، اطلاعات، تهران، ١٣٧٠،

ص ٦١٤

(٣) دائرة المعارف الاسلامية، ج ٩، ص ٤٣٩؛ من الترجمة العربية لأحمد الشنناوى و آخرون

بضراعة و خشوع: "الهي ما أصغيت الى صوت حيوان، ولا حفيف شجر ولا خريف ماء ولا ترتم طائر ولا رفيف ظل ولا دوي ريح ولا قعقعة رعد إلا وجدتها شاهدة بوحدايتك، دالة على أنه ليس كمثلك شيء".

و نخلص من هذا الى أن رابعة تختلف عن متقدمي الصوفية الذين كانوا مجرد زهاد و نساك، ذلك أنها كانت صوفية بحق، يدفعا حب قوي دفاق، وكانت واعية بأن حياتها اتصلت بالله. كما كانت من اوائل الصوفية الذين قالوا بالحب الخاص، الحب الذي لا تقيدده رغبة سوى حب ذات الله وحده و كانت من أوائلهم أيضاً في الجمع بين الحب و الكشف.

ظهر من العارفين و اهل المقامات و كانت لها أدعية تفيض بالشوق و اللوعة، فكم من مرة هتفت اعماقها بهذا الكلام: "الهي، اذا كنت أعبدك خوفاً من النار فأحرقني بالجهنم، و اذا كنت أعبدك طمعاً في الجنة فأحرمنيها، أما اذا كنت أعبدك من اجلك فحسب، فلا تحرمني يا الهي وجهك الكريم".

و كان حبها من طراز أسمى، تأتي على البشرية و ارتقى الى الانسانية المثلى، بل تجاوزها الى الذوبان و الاحتراق في حب سماوي لم يسبقها اليه احد في الاسلام. و هذه لمحات من كلمات رابعة عبرت فيها عن هذا الحب الذي تيممها و رقق وجدانها. قالت تتاجي محبوبها الاوحد

الانطلاق الروحي وراء الغيب، و هذا شغلها عن كل شيء في الوجود، و صارت تعابرها و اقوالها صوفية تشير و ترمز الى ما تريد، لا بالقول الظاهر، بل بالمعنى الباطن و ما وراء الألفاظ.

و تجرد بنا الاشارة الى ان التصوف عند رابعة من طبع و موهبة و فطرة لا من تحصيل و تقليد أو تكلف، فقد ولدت و نشأت متدينة و ازدهرت فيها أسباب الصوفية دون أن تدري، و كانت الحياة الاجتماعية و الدينية في زمنها حافلة اليها، فكانت زاهدة، و فقيرة صابرة، و تائبة متوكله على الله وحده راضية بما قسم لها. و قد ظهر منها، منذ طفولتها و صباها، و في إبان تصوفها و من غير أن تعلم ما

سيده مريم ميرباقرى - ورودى ۷۳

زبان و ادبيات عربى

المصطلحات الثقافية

الخبير. ج الخبراء: كارشناس
الانسان المتخلف: انسان عقب مانده
(از نظر عقلى)
منحة دراسية: واحد درسى، بورس
تحصيلي
الفصل الدراسي: ترم تحصيلي
امتحان الدخول في الجامعة: كنكور
تمثيل: هنر پيشگي، نمايندگي
وزارة الثقافة و التعليم العالى:
وزارت فرهنگ و آموزش عالی
الايواسط الادبية: محافل ادبي
لجنة الامام الخميني للاغاثة: كميته
امداد امام خميني

الرأى العام: افكار عمومي
المسرحية: تاتر
اجتماع الخبراء: نشست كارشناسان
وزارة التربية و التعليم: وزارت
آموزش و پرورش
المؤتمر الصحفي: كنفرانس مطبوعاتي
معرض الكتاب الدولي: نمايشگاه
بين المللى كتاب
مقابله صحفية: مصاحبه مطبوعاتي
منظمة تقييم المستوى التعليمي:
سازمان سنجش آموزش
وصمة عار: لكه ننگ
المضحى: فداكار، جان نثار
جناح المعرض: غرفه نمايشگاه

المداهمة الثقافية: شبيخون فرهنگي
الغزو الثقافي: تهاجم فرهنگي
التقرير. ج: تقارير: گزارش
المقروّن. ج: مقروّنون: گزارشگر
المهرجان. ج: المهرجانات: جشنواره
الصحفي. ج: صحفيون: روزنامه نگار
الفنّان: هنرمند
المضار الثقافي: زمينه فرهنگي
الثورة الثقافية: انقلاب فرهنگي
التلاقح الفكري: همفكري
المتحصّر: متمدن
الغزو الفكري: تهاجم فكري
المسوخ: خودباخته
الخلاعة الاستهتار: بي بندوبارى

فرهنگی علمی اجتماعی

علامه سید محمد حسین طباطبایی، آیت عظیم الهی

زهرا آشیان - ورودی ۷۴

معارف اسلامی

و عرفانی او و گستردگی و ژرفای آگاهی وی از معارف دین بگوئیم شاید که مقبول طبع اهل نظر افتد.

حضرت علامه محمد حسین طباطبایی در سال ۱۳۲۱ هجری قمری چشم به جهان گشودند. استاد از طرف پدر از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام و از اولاد ابراهیم بن اسماعیل دیباج و از طرف مادر از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام می باشند.

در سن پنج سالگی مادر مکرمه و در سن نه سالگی پدر بزرگوارشان را از دست دادند. وصی مرحوم پدر برای آنکه زندگی ایشان متلاشی نگردد، وضع آنها را به همان شکل سابق سامان می دهد؛ تا اینکه استاد علامه محمد حسین طباطبایی و برادر کوچکترشان حاج محمد حسن، تعلیمات ابتدایی را به پایان می رسانند. و در تعلیم خط نیز هر دو برادر با هم بوده و چنان رفیق و شفیق در سراء و ضراء با یکدیگر پیوسته بودند که گویی حقاً یک جان در دو قالبند.

علامه پس از تحصیلات مقدماتی و سطوح در تبریز در سال ۱۳۴۴ هجری

نقش تربیتی الگوها در رفتار و کردار انسانها انکارناپذیر است و به گفته علمای تربیت برای مطالعه جوانان و آموختن فضایل به آنها هیچ چیز بهتر از شرح حال بزرگان نیست. و از آنجا که فطرت بشر همیشه میل به والاییها و نقطه های اوج دارد همواره مشتاق است زیباییها را با بهترین کلمات وصف کند؛ از جمله عالمان و برجستگان را.

سائلی را گفت آن پسر کهن

چند از مردان حق گویی سخن

گفت خوش آید زبان را بر دوام

تا بگوید حرف ایشان را مدام

گر نیم زیشان از ایشان گفته ام

خوشدم کاین قصه از جان گفته ام

گر ندارم از شکر جز نام بهر

این بسی بهتر که اندر کام زهر

بر آن شدیم تا با استعانت از توفیقات ذات

اقدس احدیت و با تکیه بر بضاعت اندک خویش

سخن از فقهی مسلم و عارفی پاک باخته

برانیم که بر فراز قله انسانیت عصر خویش

ایستاده و خود را به حلیه زیباترین صفات

آراسته است. سعی کردیم از جنبه های اخلاقی

شمسی به نجف اشرف مهاجرت کردند. و در محضر اساتید بزرگی چون آیات عظام: حاج سید علی قاضی طباطبایی، آقا سید حسین بادکوبه‌ای، آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا محمد حسین کمپانی، میرزا حسین نائینی و سید ابوالقاسم خوانساری به مقامات بلند فنون علمی و عملی نایل آمدند. ده سال تمام حضرت علامه و برادر فاضلشان در نجف اشرف با هم به تحصیل کمال مشغول و در دروس فقهی، اصولی، فلسفی، عرفانی و ریاضی پیوسته با یکدیگر تشریک مساعی داشتند. پس از اتمام این ده سال به علت ضیق معاش و نرسیدن مقرری معهود از ملک زراعتی تبریز ناچار به ایران مراجعت می‌کنند و در قریه شادآباد تبریز به زراعت اشتغال می‌ورزند تا آنکه امور فلاحتشان تا اندازه‌ای سرو سامان می‌گیرد. البته در این مدت به تدریس، تألیف و تحقیق نیز اشتغال داشتند. استاد علامه، برای حفظ حوزه علمیه قم از گزند حوادث عقیدتی قصد عزیمت به قم فرمودند. خودشان می‌فرمودند: چون از تبریز عزم مهاجرت به قم کردم با قرآن مجید استخاره نمودم این آیه کریمه آمد: "هنا لك الولاية الله الحق هو خير ثواباً و خيراً عقباً" (کهن/ ۴۴)

حاج عبدالباقی - فرزند ارشد علامه - در این باره می‌گوید: "من که در آن دوران چهارده ساله بودم از چند و چون این مسافرت زیاد اطلاعاتی

نداشتم، از مادر سؤال کردم ایام عید که کسی به مسافرت نمی‌رود ما، در این سرمای زمستان به کجا می‌رویم؟ مادر قطرات اشکی را که از چشمهایش جاری بود پاک کرد و این شعر را برایم خواند:

رشته‌ای برگردیم افکنده دوست

می‌کشد هر جا که خاطرخواه اوست

رشته برگردن نه از بی مهری است

رشته عشق است برگردن نکوست

ما آغاز سال ۱۳۲۵ به قم وارد شدیم و در یک اطاق بیست متری که با پرده‌ای آن را به دو قسمت کرده بودیم و هم محل زندگی و هم آشپزخانه بود زندگی تازه‌ای را آغاز کردیم. زندگی پر بار علمی مرحوم علامه طباطبایی از همین جا آغاز شد، و مدت سی و پنج سال در این شهر زندگی کرد و بزرگترین و بیشترین خدمت را به اسلام و حوزه‌های علمیه کرد. ترویج نویسندگی در سال‌های ۱۳۳۵ که هیچ نشریه دینی منتشر نمی‌شد و ترغیب و تشویق طلاب به نویسندگی و تأسیس انجمنی متشکل از فضلالی آن روز حوزه از کارهای شایسته‌ای بود که در آن ایام به وسیله ایشان صورت گرفت.

پس از اقامت در قم، تفسیر قرآن کریم و تدریس علوم عقلی و اصول معارف حقه الهیه را آغاز نمودند و محفل مبارکشان معقل ارباب عقول و مجلس مقدسشان مدرس اصحاب علوم بود.

ایشان در قم دریافتند که در

حوزه‌ها به تدریس فلسفه اهمیت چندانی داده نمی‌شود لذا با سبک و روش نوینی به تدریس فلسفه پرداختند. استادان زیادی افتخار تلمذ و تحصیل در محضر ایشان در درس فلسفه را داشتند که از جمله آنها استاد شهید مرتضی مطهری است.

حضرت علامه طباطبایی آیتی عظیم بودند در فلسفه و احاطه به تفسیر قرآن کریم، فهم احادیث و پی بردن به حاق معنی و مراد چه از روایات اصولیه و چه از روایات فروعیه، جامعیت در سایر علوم، احاطه به عقل و نقل، در توحید معارف الهیه، واردات قلبیه، مکاشفات توحیدیه و مشاهدات الهیه قدسیه، مقام تمکین و استقرار جلوات ذاتیه در تمام عوالم و زوایای نفس.

و عجیب جامعیت ایشان بود بین تحمل آن کوههای اسرار، حفظ ظاهر در مقام کثرت، اعطای حق عوالم و ذوی الحقوق از تدریس، تربیت طلاب و محصلان، دفاع از حریم دین و سنت الهیه، قوانین مقدس اسلام و سنگر ولایت کلیه الهیه.

حضرت آیت‌الله علامه طباطبایی گذشته از جامعیت در علوم، جامع بین علم و عمل بودند؛ آن هم عملی که از تراوشات نفسانیه صورت گیرد و بر اساس طهارت سرّ تحقق پذیرد. ایشان جامع بین علوم و کمالات فکریه و بین وجدانیات و ذوق‌های قلبیه و بین کمالات عملیه و بدنیه بودند؛ یعنی مرد حقی که سراسر وجودش بحق

متحقق بود. خط نستعلیق و شکسته ایشان از بهترین و شیواترین خطوط بود. گرچه در اواخر عمر مبارکشان دستشان لرزش داشت ولی جوهره خط از مهارت نویسنده اش حکایت می‌کرد. در علوم غریبه در رمل و جفر وارد بودند ولی دیده نشد که عمل کنند. در علم اعداد و حساب جمل اُسجد و طرق مختلف آن مهارتی عجیب داشتند. در جبر و مقابله و هندسه فضایی و مسطحه و حساب استدلالی سهمی بسزا داشتند و در هیئت قدیم به اندازه‌ای استاد بودند که باسانی می‌توانستند استخراج تقویم کنند.

استاد، علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابوالقاسم خوانساری که از ریاضی دانان مشهور عصر بود، فرا گرفته بودند و می‌فرمودند: اگر برای بعضی از استادان ریاضی دانشگاه بغداد مسأله یا مشکلی پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌شدند، به نجف می‌آمدند و به خدمت آقای سید ابوالقاسم خوانساری می‌رسیدند و اشکال خود را رفع می‌کردند.

علامه طباطبایی در ادبیات عرب، معانی، بیان، بدیع و در فقه و اصول استاد بودند و ذوق فقهی بسیار روان و نزدیک به واقع داشتند و دوره‌هایی از فقه و اصول را نزد استادانی چون مرحوم آیت‌الله نائینی و مرحوم آیت‌الله کمپانی خواننده و نیز از فقه آیت‌الله اصفهانی بهره‌مند شده بودند.

این دوره‌های درسی مجموعاً ده سال به طول انجامید.

تنها استاد ایشان در فلسفه، حکیم متأله معروف آقا سید حسین بادکوبه‌ای بود که سالیانی دراز در نجف اشرف در معیت برادرشان مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد حسن طباطبایی نزد او به درس و بحث مشغول بودند و اسفار و شفا و مشاعر و... را نزد او خواندند.

مرحوم حکیم بادکوبه‌ای به ایشان عنایتی خاص داشت و برای تقویت برهان و استدلال ایشان امر کرده بود که علوم ریاضی را دنبال کنند.

اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر مرحوم آیه‌الحق حاج میرزا علی آقا قاضی (تربته الزکیه) آموختند و در سیر و سلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضیات شرعیه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بودند.

علامه طباطبایی نام استاد را فقط بر آیت‌الله قاضی اطلاق می‌کردند. ولی در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می‌آمد از فرط احترام نام مرحوم قاضی را نمی‌بردند و او را هم‌ردیف سایر اساتید نمی‌شمردند؛ همچنانکه در مقاله مختصر و کوتاهی که به قلم خود درباره زندگانی اشان نوشته‌اند و در مقدمه مجموعه مقالات و رسائل ایشان که به نام بررسی‌های اسلامی منتشر شده است، نامی از مرحوم قاضی در ردیف اساتید به چشم

نمی‌خورد. کسما اینکه از شب زنده‌داری‌ها و عبادت‌ها و بیتوته‌هایشان نیز در مسجد سهله و کوفه مطلبی به چشم نمی‌خورد و در آنجا مرقوم داشته‌اند که بسیار می‌شد و بویژه در بهار و تابستان که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه می‌گذراندم و معلوم است که اولاً بیان عبادت‌ها و مقدار شب زنده‌داری به تهجد و ذکر، برای عامه مردم به عنوان مقاله عمومی چقدر سبک و فاقد ارزش است آن هم از استادی چنین خود ساخته - ثانیاً جایی که از شرایط حتمیه پیمودن راه خدا را کتمان سرّ می‌شمرند کجا احتمال آن می‌رود که عبادات مستحب خود را که سری بین خود و بین ذات اقدس اله است افشا نمایند.

یکی از شاگردان علامه نقل می‌کند: "استاد نسبت به استاد خود مرحوم قاضی علاقه و شیفتگی فراوانی داشت و حقاً در مقابل او خود را کوچک می‌دید و در چهره مرحوم قاضی یک دنیا عظمت و ابهت و اسرار و تسوید و ملکات و مقامات می‌جست. من یک روز به ایشان عطر تعارف کردم ایشان عطر را به دست گرفته و تأملی کردند و گفتند: دو سال است که استاد ما مرحوم قاضی رحلت کرده‌اند و من تا به حال عطر زنده‌ام و تا همین زمان اخیر نیز هر وقت بنده به ایشان عطری داده‌ام؛ در آن را می‌بستند و در جیبشان می‌گذاشتند. و من ندیدم که ایشان عطر استعمال کنند با اینکه از زمان رحلت استادشان سی

و شش سال است که می‌گذرد و عجیب است تساوی و توازن مدت عمر علامه با استادشان مرحوم قاضی، چون مدت عمر مرحوم قاضی هشتاد و یک سال بود و مدت عمر علامه نیز هشتاد و یک سال است.

حضرت علامه طباطبایی در جایی که محل مناسب برای ذکر نام استاد بزرگوارشان بود از ذکر نام او دریغ نداشتند و با تجلیل و تکریمی خاص بیان می‌نمودند و از مرحوم حاج میرزا علی قاضی با عناوینی چون سید اجل، آیه حق، نادره دهر، عالم عابد فقیه محدث، شاعر مفلح و سید العلماء الرئیسین نام می‌بردند.

معرفی بعضی از آثار عمده قلمی حضرت علامه طباطبایی:

بهترین معرف آن جناب سیر و سلوک انسانی و آثار علمی از تدریس و تألیف ایشان است. افاضل حوزه علمیه قم که شاغل کرسی تدریس اصول معارف حقه جعفریه‌اند از تلامذه اویند و تفسیر عظیم الشأن "المیزان" که عالم علم را مایه مباهات است یکی از آثار نفیس قلمی و ام‌الکتاب مؤلفات اوست و تفسیر قرآن به قرآن است. و امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام) در وصف قرآن فرمودند: "کتاب الله، ينطق بعضه ببعض ويشهد بعضه على بعض" و خود قرآن کریم در وصف خود می‌فرماید: "و نزلنا عليك الكتاب تبياناً لكل شيء"، "الله نزل احسن الحديث كتاباً متشاهماً مثاني"،

"ولقد اتيناك سبعا من المثاني و القرآن العظيم". این تفسیر جناب علامه، شهر حکمت و مدینه فاضله‌ای است که در آن از بهترین و بلندترین مباحث انسانی و شعب دینی از عقلی و نقلی و عرفانی و فلسفی و حکمت متعالیه و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و... بحث شده است. مؤید سختم نص خود آن جناب در دیباچه تفسیر است.

حضرت آیت‌الله حسن زاده آملی یکی از شاگردان علامه به نقل از استاد خود می‌فرماید: "آذرماه سال ۱۳۴۶ بود که در محضر استاد علامه طباطبایی تشرف حاصل کردم سخن از زمان تحصیل و کارهای علمی معظم‌له به میان آمد؛ ایشان فرمودند: من انتظار آمدن بهار و تابستان را می‌بردم چه در آن دو فصل چون شبها کوتاه بود شب را به مطالعه و نوشتن به روز می‌آوردم و در روز می‌خوابیدم. سپس درباره تفسیرشان فرمودند: من، اول در روایات بحار بسیار فحص و تتبع کردم که از این راه کاری کرده باشم و درباره روایات تألیفی در موضوعی خاص داشته باشم بعد در تلفیق آیات و روایات زحمت بسیار کشیدم تا اینکه به فکر افتادم بر قرآن تفسیری بنویسم ولی چنین می‌پنداشتم که چون قرآن بحر بی پایان است اگر به همه آن بپردازم مبادا توفیق نیابم لذا آنچه از قرآن در اسماء و صفات الهی و آیات معاد و از اینگونه امور بود جدا کردم که هفت رساله مستقل در هفت موضوع تألیف کرده‌ام تا این که به تفسیر قرآن

اشتغال ورزیدم که اکنون چهارده جلد آن طبع و منتشر شده است.

این سخن استاد در آن روز بود و بعدها ایشان توفیق یافتند که تفسیر المیزان را در بیست مجلد و در مدت بیست سال به اتمام برسانند. در آخر تفسیر، تاریخ اتمام را با این عبارت مرقوم فرمودند:

"تم الكتاب و الحمد لله و اتفق الفراغ من تأليفه في ليلة القدر المباركة الثالثة والعشرين من ليالي شهر رمضان من شهر سنة اثنتين و تسعين و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة و الحمد لله على الدوام و الصلوة على سيدنا محمد و آله السلام".

و این الگویی است برای همه دانشجویان، دانش پژوهان و طلاب عزیز که حضرت علامه طباطبایی شب قدر را به بحث و تحقیق آیات قرآن احیا می‌کرد و تفسیرشان در این شب فرخنده به پایان رسید؛ آری این چنین باید به کار بود. بسیاری از علمای اعلام و متفکران عظام و اهل بحث و تحقیق برآنند که تفسیری جامع‌تر از المیزان ندیده‌اند. اولین و مهمترین مزیت تفسیر المیزان همان تفسیر آیات به آیات است بدان معنی که قرآن با خود قرآن تفسیر شده است. از دیگر مختصات این تفسیر مراعات معانی کلیه برای الفاظ موضوعه است نه خصوص معانی جزئیه طبیعی و مادی مأنوس با ذهن انسان و دیگر آنکه موارد تطبیق و جری را مشخص و از متن مدلول مطابقی آیات جدا می‌کند.

دیگر ویژگی این تفسیر ورود در بحث‌های مختلف علاوه بر بیانهای قرآنی است؛ بحث‌های روایی اجتماعی، تاریخی، فلسفی و علمی که هر یک بطور جداگانه بدون آنکه مطالب درهم آمیخته و موضوعات با یکدیگر خلط شوند، رعایت شده است و بر همین پایه کاملاً از مسائل امروز جهان و آرا و افکار و مکتب‌ها و ایده‌ها بحث شده است و با قانون مقدس اسلام تطبیق و مواقع حرج و تصویب و رد و ایراد و یا نفی و اثبات مشخص گردیده است و از اشکالات وارده بر قانون مقدس اسلام که از ناحیه مکاتب شرق و غرب و الحاد و کفر ناشی شده و به سرزمین‌های اسلامی سرایت کرده به نحو مکفی پاسخ داده و مواضع ضعف و نقاط ابهام و مغالطه را روشن ساخته است. از دیگر خصوصیات این تفسیر پاسداری از مکتب تشیع است که با بحث‌های دقیق و عمیق و نشان دادن مواضع آیات این مهم را ایفا کرده است و با بیانی شیوا بدون آنکه حمیت‌های جاهلی را برانگیزد، از روی نفس آیات قرآن و نیز به وسیله روایاتی که از خود عامه (اهل سنت) نقل شده چون تفسیر درالمنثور... در هر موضوعی از موضوعات ولایی مطلب را روشن ساخته و ولایت عامه و کلیه حضرت علی ابن ابی طالب و ائمه طاهرین علیهم‌السلام را برهانی و مبین می‌نماید. در مسائل اخلاقی بطور مبسوط و در مسائل عرفانی بطور دقیق و لطیف به اختصار می‌گذرد و با یک

جمله کوتاه یک عالم، علم را نشان می‌دهد و انسان را به موطن اصلی اش دعوت می‌کند. در این تفسیر بین معانی ظاهریه و باطنیه قرآن و بین عقل و نقل جمع شده و هر یک نقش خود را ایفا می‌کنند. این تفسیر به قدری جالب و به اندازه‌ای زیبا و دلنشین است که می‌توان به عنوان سند عقاید اسلام و شیعه آن را به دنیا معرفی کرد و به تمام مکتب‌ها و مذاهب فرستاد کما اینکه خود به خود این مهم انجام گرفته و المیزان در دنیا انتشار یافته و به قلب پاریس و آمریکا رسیده و در کشورهای اسلامی مورد بحث و تدقیق قرار گرفته است و موجب فخر و مباهات شیعه در مجامع علمی گردیده است.

چنانکه امام موسی صدر از عالم وحید و نویسنده معروف لبنان نقل می‌کرد که او می‌گفت از وقتی که المیزان به دست من رسیده است، کتابخانه من تعطیل شده و پیوسته المیزان روی میز مطالعه من است.

علامه معتقد بودند که اسلام راستین به اروپا و آمریکا نرفته است زیرا تمام مستشرقینی که از آنجا برای تحقیق در اسلام به سرزمین‌های اسلامی آمده‌اند همگی با اهل تسنن و در ممالک عامه نشین چه در آفریقا، مصر، سوریه، لبنان، حجاز و پاکستان و... رفت و آمد داشته و بالاخص در کتابخانه‌های معتبر از تواریخ اهل تسنن چون تاریخ طبری و ابن کثیر و سیره ابن هشام و... و کتب حدیث صحیح بخاری و ترمذی و ابن داوود

و... استفاده نموده و آنها را مصادر اسلام‌شناسی خود قرار داده و اسلام را از دیدگاه عامه به دنیا معرفی کرده‌اند. و شیعه را یک فرقه منشعب از اسلام دانسته‌اند. در حالی که تنها شیعه تجلی‌گاه اسلام راستین است و یگانه فرقه‌ای است که به دنبال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حرکت کرده و قولاً و عملاً اسلام را در خود تحقق بخشیده است. چون مواضع غش و تحریف در تواریخ و کتب عامه زیاد است، در آن کتب مطالبی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده که سزاوار مقام پیامبری نیست و عصمت را نیز از آن حضرت نفی کرده‌اند؛ لذا اسلام با چهره واقعی خود در غرب تجلی ننموده و موجب گرایش آنها بدین اسلام نشده است ولیکن در همه کتب شیعه، رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معصوم از خطا و گناه و لغزش‌هاست. شیعه تنها ائمه معصومین علیهم‌السلام را سزاوار خلافت می‌داند به خلاف کتب عامه از تفاسیر و تواریخ و کتب حدیث که همه آنها مشحون از جواز ولایت غیر معصوم، بلکه امام جائز است و بر همین اساس خلافت مقدس رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تبدیل به یک امپراتوری عظیم نظیر امپراتوری ایران و روم گشت و خلفای بنی امیه و بنی عباس با چهره خلافت رسول اللهی تمام فجایع و قبایح را مرتکب می‌شدند. اما اگر عالمیان بدانند که این سیره برخلاف سنت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و اسلام واقعی برای هدم اساس این گونه حکومت‌ها آمده است حتماً

به اسلام می‌گروند؛ بنابراین حضرت علامه برای شناساندن شیعه و حقیقت آن اهتمام بسیار داشتند. هانری کربن استاد شیعه‌شناس دانشگاه سوربن فرانسه مجالس عدیده‌ای در تحقیق راجع به مذهب شیعه با علامه داشت. ملاقات علامه و مصاحبات ایشان با کربن مشقات بسیاری برای ایشان داشت؛ زیرا مجبور بودند از قم به تهران مسافرت کنند، آن هم با اتوبوس، فقط برای شناساندن واقعیت شیعه و معرفی چهره واقعی ولایت صورت گرفت. این عمل حقیقتاً خدمتی بزرگ بود. هانری کربن علاوه بر آنکه مطالب را کاملاً ضبط و ثبت می‌نمود و در اروپا انتشار می‌داد و حقیقت تشیع را معرفی می‌کرد خودش در سخنرانی‌ها و کنفرانس‌ها جداً دفاع و پشتیبانی می‌نمود. کربن معتقد بود که در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل که پویاست، مذهب شیعه است چون قایل به وجود امام حی و زنده است و اساس اعتقاد خود را بر این مبنی می‌گذارد و با اتکا و اعتماد به حضرت مهدی قائم آل محمد، محمد بن الحسن العسگری عجل الله تعالی فرجه الشریف پیوسته زنده است. چون کلیمیان با رحلت حضرت موسی، مردند و عیسویان با عسروج حضرت عیسی علیه السلام و سایر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد صلی الله علیه و آله دینشان به اتمام رسید؛ ولی شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را که متصل به عالم معنی و الهامات

آسمانی است، زنده می‌داند و تنها مذهب شیعه زنده است. کربن خود به تشیع بسیار نزدیک بود و در اثر برخورد و مصاحبت با علامه و آشنایی به حقایق، اصالت اعتقاد به حضرت مهدی - روحنا و ارواح العالمین له الفداء - دگرگونی شدیدی در او پیدا شده بود. علامه می‌فرمودند: روزی به کربن گفتم: اگر در دین مقدس اسلام انسان حاجتمند، حالی پیدا کند طبق همان حال و حاجت خدا را می‌خواند. چون خداوند اسماء حسنائی چون غفور و رحیم و رازق و منتقم و... دارد و انسان طبق خواست و حاجت خود هر یک از اسماء را مناسب دیده خدا را به آن اسم و صفت یاد می‌کند؛ مثلاً اگر بخواهد خداوند از گنااهش درگذرد باید از اسم غفور و غفار و غافر الذنب استفاده کند اما در دین مسیح خدا اسماء حسنی ندارد فقط لفظ خدا و اله و آب برای اوست؛ بنابراین اگر شما مثلاً حالی پیدا کردید و خواستید خدا را با اسماء و صفاتش یاد کنید و با اسم خاصی از او حاجت خود را بطلبید چه خواهید کرد؟ در پاسخ گفت: من در مناجات‌های خود صحیفه سجادیه را می‌خوانم و علامه می‌فرمودند: کربن کراً صحیفه سجادیه را می‌خواند و گریه می‌کرد.

مصاحبات علامه طباطبایی با کربن به چهار زبان فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی منتشر شده و اولین دوره آن در فارسی به نام "مکتب تشیع" منتشر شد.

دیگر آثار عمده قلمی جناب علامه طباطبایی از نظم و نثر: همه آثار آن جناب علم است و فکر، همه حقیقت است و معرفت، همه بحث است و فحص، همه عشق است و عقل، همه قرآن است و حدیث و...

هر که سخن با سخنی ضم کند

قطره‌ای از خون جگر کم کند

۱- تفسیر عظیم الشان "المیزان" در بیست مجلد که ام کتاب مؤلفات ایشان است.

۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم

۳- حاشیه بر اسفار صدر المتألهین

۴- مصاحبات استاد با کربن

۵- رساله در حکومت اسلامی

۶- حاشیه کفایه

۷- رساله در قوه و فعل

۸- رساله در اثبات ذات

۹- رساله در صفات

۱۰- رساله در افعال

۱۱- رساله در وسائط

۱۲- الانسان قبل الدنيا

۱۳- الانسان في الدنيا

۱۴- الانسان بعد الدنيا

۱۵- رساله در نبوت

۱۶- رساله در ولایت

۱۷- رساله در مشقات

۱۸- رساله در برهان

۱۹- رساله در مغالطه

۲۰- رساله در تحلیل

۲۱- رساله در ترکیب

۲۲- رساله در اعتبارات

۲۳- رساله در نبوت و منامات

۲۴- منظومه در رسم خط نستعلیق

۲۵- علی و الفلسفة الالهيه

۲۶- قرآن در اسلام

۲۷- شيعه در اسلام

۲۸- محاکمات بين دو مکاتبات

۲۹- بداية الحكمة

۳۰- نهاية الحكمة

۳۱- بسیاری از مقالات علمی که

در مجلات علمی منتشر شده است.

۳۲- توحيد

۳۳- وحی یا شعور مرموز

ویژگیهای اخلاقی استاد

علامه زندگی بسیار ساده و بی‌تجملی در حداقل ضرورت زندگی داشتند و با وجود کسالت قلبی و کسالت اعصاب و کبر سن فقط به علت حمایت از دین و نشر فرهنگ اسلام برای ملاقات با آن مستشرق فرانسوی هر دو هفته یک بار به تهران می‌آمدند و این رفت و آمد مستلزم رنج‌هایی برای ایشان بود. یکایک صفات و نعوت متقیان که مولی الموالی امیر مؤمنان (علیه السلام) درباره آنان در خطبه همام بیان می‌فرمایند، در این مرد الهی مشهود و ملموس بود؛ "ارادتهم الدنيا فلم یبریدوها و اسرّتهم فقدوا انفسهم منها". این است زندگی وارستگان و آزادگان از اسارت نفس اماره و به پرواز درآمدگان در حریم قضا و مشیت الهیه و سرسپردگان به عالم تفویض و تسلیم و رضا.

حضرت استاد علاقه و شیفتگی خاصی نسبت به ائمه طاهرین (علیهم السلام) داشتند. وقتی نام یکی از آنها برده می‌شد اظهار تواضع و ادب در سیمایشان مشهود می‌شد. نسبت به

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تجلیل خاصی داشتند. به سیره و تاریخ ائمه معصومین (علیهم السلام) کاملاً واقف بودند. در بسیاری از مطالب که درباره ائمه از ایشان سؤال می‌شد چنان بیان و تشریح داشتند که گویا آن سیره را همان روز مطالعه کرده‌اند و یا در مصدر تشریح نشسته‌اند و از آنان می‌گیرند و بسدین عالم می‌دهند. تابستان‌ها از قدیم الایام به زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف می‌شدند و دوران تابستان را در آنجا می‌ماندند مگر در صورت محذور. در مشهد هر شب به حرم مطهر مشرف می‌شدند و هرچه از ایشان تقاضا می‌شد که در خارج از مشهد چون "طرقه" و "جا غرق" به علت مناسب بودن آب و هوا، سکونت کنند، ابداً قبول نمی‌کردند و می‌فرمودند: ما از پناه امام هشتم جای دیگری نمی‌رویم. ایشان نسبت به قرآن کریم بسیار خاضع و خاشع بودند و آیات قرآن را غالباً از حفظ می‌خواندند و مواضع آیات را در سوره‌های مختلف نشان می‌دادند و آیات مناسب آن آیه را نیز تلاوت می‌نمودند جلسات بحث‌های قرآنی آن فقید سعید بسیار جالب و پر محتوا بود. ایشان دارای روحی لطیف و ذوقی عالی و لطافتی خاص بودند. دارای قریحه شعری بوده و غزل‌های ناب عرفانی که توأم با وجد و حال و سراسر عشق و اشتیاق بود، می‌سرودند.

شاگردان ایشان که امروز بواقع مردانی بزرگند در شرح احوالاتشان

چنین می‌گویند:

"استاد با ما طلبه‌ها نرم و ملایم مانند پدری که یا به پای کودک خود راه می‌رود، رفتار می‌نمود و با هر کدام از ما طبق ذوق و سلیقه و اختلاف شدت و حدت و تندى و کندى او راه می‌رفت و تربیت می‌نمود. اسرار الهیه در دل تابناک ایشان موج می‌زد و سیمایی بشاش و گشاده و زبانی خموش و صدایی آرام داشتند و پیوسته به حال تفکر بودند و گاهگاهی لبخندی لطیف بر لب داشتند.

به حسن خلق و وفاکس به بار ما نرسد

تورا در این سخن انکار کار ما نرسد

ایشان که جهانی از عظمت بودند مانند یک طلبه در کنار صحن مدرسه روی زمین می‌نشستند. متواضع و مؤدب بودند و در حفظ آداب سعی بلیغ داشتند. قریب چهل سال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند. بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند. حتی شاگردان ایشان که بسیار به منزلشان می‌رفتند و به مراعات ادب می‌خواستند پایین‌تر بنشینند ابداً ممکن نبود. ایشان برخاسته و می‌فرمودند: بنابراین ما باید در درگاه یا خارج از اتاق بنشینیم! آیت‌الله سید محمد حسین حسینی تهرانی که از شاگردان علامه بودند می‌فرمایند: یک بار که برای دیدن استاد به منزلشان رفته بودم دیدم در اتاق روی تشکی نشسته‌اند. به علت کسالت قلب طیب دستور داده بود که ایشان روی زمین سخت

نشینند. ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند من از نشستن خودداری کردم هر دو مدتی ایستاده بودیم تا بالاخره فرمودند: بنشینید؛ من باید جمله‌ای را عرض کنم. من ادب نموده و اطاعت کرده و نشستم ایشان نیز روی زمین نشستند و بعد فرمودند جمله‌ای را که می‌خواستم عرض کنم این است که آنجا نرم‌تر است!

آیت‌الله تهرانی نقل می‌کنند: من هر وقت به خدمت استاد می‌رسیدم بدون استثناء برای بوسیدن دست ایشان خم می‌شدم و ایشان دست خود را لای عبا پنهان می‌کردند و چنان حال حیا و خجلت در ایشان پیدا می‌شد که مرا منفعل می‌نمود. یک روز عرض کردم: ما برای فیض و برکت و نیاز، دست شما را می‌بوسیم چرا مضایقه می‌فرمایید؟ سپس عرض کردم: آقا شما این روایت را که از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد است "من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً" آیا قبول دارید؟! فرمودند: بله روایت مشهوری است و متنش نیز با موازین مطابقت دارد. عرض کردم شما این همه کلمات به ما آموخته‌اید و به کزات و مرآت ما را بنده خود ساخته‌اید! از ادب بنده این نیست که دست مولای خود را ببوسد و بدان تبرک جوید؟ با تبسم ملیحی فرمودند: ما همه بندگان خدایم! سر انجام این اسطوره فضیلت و گنجینه علم و خرد صبح روز هجدهم محرم الحرام سال ۱۴۰۲ قمری مطابق با بیست و چهارم آبان ماه ۱۳۶۰،

چهره در نقاب خاک کشیده و به عالم علوی و ملکوت اعلی واصل گشتند. در احوال ایشان در اواخر عمرشان چنین گفته‌اند:

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است پیوسته متفکر و درهم رفته و جمع شده بنظر می‌رسیدند.

در روز سوم ماه شعبان ۱۴۰۱ هـ.ق به مشهد مقدس مشرف شدند و بیست و دو روز اقامت نمودند و تابستان را در دماوند تهران اقامت جستند و در همین مدت یک‌بار ایشان را به تهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند و شدت کسالت طوری بود که درمان نتیجه نداد تا بالاخره به بلده طیبه قم برگشتند و در منزلشان بستری شدند و غیر از خواص از شاگردان کسی را به ملاقات نمی‌پذیرفتند.

یکی از شاگردان ایشان می‌گوید: روزی به عیادت رفتم، در حالی که حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ‌ها را روشن نموده، و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری در اتافها گردش می‌کنند و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند.

یکی از فضلاء قم چنین نقل می‌کند: روزی به منزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟ ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! من متوجه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است و ایشان در افق دیگری سیر

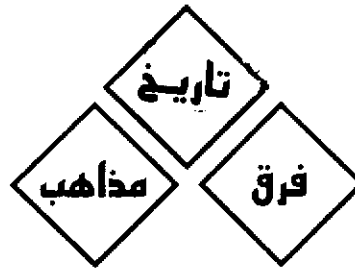
می‌کنند. درون اتاقی راهنمایی شدم. علامه هم وارد همان اتاق شدند و در حالی که چشمشان بسته بود به اذکاری مشغول بودند تا اینکه موقع نماز مغرب رسید، من دیدم علامه با چشمان بسته بدون اینکه به آسمان نظر کنند، مشغول اذان گفتن شدند و سپس شروع کردند به خواندن نماز مغرب.

حال ایشان روز بروز سخت‌تر می‌شد. هنگام رفتن به بیمارستان به زوجه مکرمه خود می‌گویند: من دیگر بر نمی‌گردم!

قریب یک هفته در بیمارستان بستری شدند و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح یکشنبه هیجدهم محرم الحرام ۱۴۰۲ هـ.ق. ۳ ساعت به ظهر مانده بسرای ابدی انتقال و لباس کهنه تن را خلع و به خلعت حیات جاودانی مخلع گشتند.

منابع:

- ۱) آیت‌الله تهرانی: کتاب مهر تابان
- ۲) آیت‌الله حسن‌زاده آملی: نامه‌ها بر نامه‌ها
- ۳) مجله کیهان اندیشه، سال ۱۳۷۵
- ۴) کرمانی - قنبر علی: کتابشناسی علامه طباطبایی
- ۵) یادنامه علامه طباطبایی: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و فلسفه ایران
- ۶) احمدی - احمد: اخلاق علامه و بحث فلسفی
- ۷) مصباح یزدی - محمد تقی: نقش علامه در معارف اسلامی



نگاهی اجمالی به آدم و گناه او

در یهودیت، مسیحیت، زرتشت و اسلام

طیبه کرمی - ورودی ۷۵
معارف اسلامی

بعد رانده شدند. سپس زندگی در روی زمین و زناشویی و آوردن فرزند را به دنبال آن ذکر می‌کند و اینطور بیان می‌کند:

... خداوند همه جانداران و پرندگان زمین و آسمان را که از خاک سرشته بود، نزد آدم آورد تا وی آنان را نام ببرد و نامی که آدم برهریک از آنان نهاد، همان نام او شد.

آدم تنها بود و خدا خواست برای او جفتی بیافریند؛ پس خوابی گران بر او مستولی کرد. یکی از دنده‌های او را برداشت و از آن حوا را خلق کرد.

این که مردان پدر و مادر خویش را ترک می‌کنند و با همسران خود انس و الفت می‌گیرند از آن روست که زن پاره تن مرد است.

مار که هشیارتر از جانوران دیگر بود، نزد حوا آمد و او را به خوردن میوه درخت "معرفت نیک و بد" ترغیب کرد و گفت: این که خداوند شما را از آن منع کرده است از آن روست که اگر از آن بخورید، چشمانتان باز می‌شود و همچون خدا بر نیک و بد معرفت

واژه آدم از اَدَم (a'dam) عبری اشتقاق شده است ولی ریشه اصلی آن در زبان عبری بدرستی معلوم نیست و راغب اصفهانی چهار وجه اشتقاق برای آن قایل است:

۱- جسم آدم از خاک روی زمین (ادیم) گرفته شده است.

۲- پوست آدم گندمگون بوده است.

۳- از در آمیخته شدن عناصر گوناگون و نیروهای مختلف پدید آمده است. (اَدَم به معنی الفت و اختلاط)

۴- از دمیده شدن روح الهی عطرآگین شده است.

"آدم" در یهودیت

کتاب عهد عتیق تکوین عالم هستی را در شش روز و آفرینش آدم را که نقطه کمال خلقت است، پس از آفرینش عالم هستی بیان می‌کند و در بابهای دوم و پنجم ذکر می‌کند که "آدم" و زن وی "حوا" در باغ عدن از درخت ممنوع به اغوای حوا خوردند و

خواهید یافت. حوا از میوه آن درخت بخورد و پاره‌ای از آن را به آدم داد و او نیز بخورد. در همان حال چشم هر دو به نیک و بد باز شد و از برهنگی خود باخبر شدند و از شرم، اندامهای خود را با برگهای انجیر پوشاندند. خداوند که از نافرمانی آنان به خشم آمده بود، حوا را محکوم کرد که گرفتار بار حمل و زاییدن شود و تا ابد زیر فرمان شوهر باشد و آدم را گفت که زمین به سبب تو ملعون شد و تو در تمامی ایام عمرت با رنج و عذاب از زمین نان خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد رویاند و سرانجام به خاک باز خواهی گشت. مار نیز بخاطر اغوای حوا محکوم شد تا ابد بر شکم خود راه برود و خاک بخورد و میان او و آدمیان دشمنی برقرار باشد. خداوند گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده و مبادا که از میوه درخت حیات نیز بخورد و جاودانه، زنده و بی مرگ بماند. پس آدم را از باغ عدن بیرون کرد تا بر روی زمین که خود از آن آفریده شده بود، کار و زندگی کند... مدت عمر آدم ۹۳۰ سال بود.

در کتب غیر رسمی و ادبیات بین‌العهدین^۱

نویسندگان این کتب از عقاید و روایات دیگری نیز که در طول زمان در اطراف این موضوع پدید آمده بود، بهره گرفته و گاهی تأویلات و دریافت‌های شخصی خود را در آنها

آورده‌اند. در حکمت یوع بن سیراخ گناه کردن آدم و گرفتار مرگ شدن او ناشی از گناه حوا دانسته شده‌است. در کتاب "اوم ارشد راس" آمده است که آدم با گناهی که مرتکب شد نه تنها خود را گرفتار عقوبت کرد و از بهشت رانده شد بلکه تمامی نوع بشر را با خود به سقوط کشید. بدین سان مسأله "گناه اولیه" که در دوره‌های بعد، از مهم‌ترین مسائل کلام مسیحیت بشمار می‌رود، ظاهراً نخستین بار در این کتاب مطرح شده است.

آدم در مسیحیت

در انجیل لوقا، عیسی و آدم هر دو فرزند خدا خوانده شده‌اند و این فرزندى به هر معنا که باشد از نوعی مناسبت میان این دو حکایت دارد. به گفته پولس در نامه به رومیان گفته شده که با نافرمانی و گناه یک انسان (آدم) گناه و مرگ به جهان راه یافت و همه، گناهکار و مرگپذیر شدند. و با فرمانبرداری و بی‌گناهی یک انسان دیگر (عیسی) و مرگ و رستاخیر او همه از گناه پاک شدند و زندگی یافتند.

آدم در زرتشت

بنا بر عقاید زرتشت نخستین انسان کیومرث نام دارد. این نام در اصل بمعنی "زندگی میرا"ست که در برابر "زندگی نامیرا" و خاص خدایان است. کیومرث ششمین مخلوق از آفریدگان ششگانه (گاهی هفتگانه) اورمزد (اهورامزدا) است. بنا بر اسطوره

خلقت زردشتی، اورمزد، کیومرث را در مدت هفتاد روز آفرید و نخست او را از روشنی بی‌آغاز در هیأت آتش آفرید اما تن او از گل و یا زمین آفریده شد. کیومرث همچون دیگر آفریدگان این جهانی به مدت سه هزار سال بی‌حرکت ماند. در آغاز سه هزاره سوم اهریمن به جهان حمله کرد و از این زمان دوران اختلاط خیر و شر آغاز شد. اهریمن بر آسمان، آب، زمین و گیاه (پیش نمونه حیوانات مفید) تاخت و همه را با بدی آلوده کرد. اما نتوانست کیومرث را بلافاصله بکشد؛ زیرا مقدر شده بود که وی به مدت سی سال در جهان زندگی کند. پس از گذشت سی سال دیو مرگ (استویسدا)^۲ توانست او را از میان ببرد. هنگام مرگ نطفه او بر زمین ریخت. بخشی از آن را "ایزدنریوسنگ" برگرفت و بخشی دیگر را به "اسپندرامه" ایزد بانوی زمین سپرد و پس از چهل سال از این نطفه زوج بشر بصورت ربواس از زمین رویید. پس آفریدگار در آنها جان دمید و از یکدیگر جدا شدند و به صورت انسان درآمدند. نخست به خدایی اورمزد را معترف شدند؛ اما بر اثر اغوای اهریمن، وی را آفریدگار جهان دانستند. این اندیشه و گفتار دروغ سبب شد که هر دو گناهکار شدند به

(۱) apocalypse - ادبیات دینی اواخر

دوره یهود و اوایل مسیحیت

گونه‌ای که روان آنان در پایان جهان دوزخی شد. سی روز بدون غذا گذرانیدند و با گیاهان خود را پوشانیدند. سپس در بیابان بزی یافتند و شیر آن را نوشیدند و پس از گذشت سی روز دیگر به گوسفندی برخوردند، آن را کشتند و کباب کردند و خوردند. بعد از یافتن جامه، استخراج آهن را آموختند. پس از گذشت پنجاه سال دارای هفت جفت فرزند توانمند شدند و از آنان نسل بشر بصورت نژادهای گوناگون ادامه یافت.^۱

آدم در اسلام:

قرآن و روایات تأیید می‌کنند آن میوه‌ای که آدم و حوا خوردند مربوط به جنبه حیوانیت انسان می‌شده نه جنبه انسانیت او، یعنی دقیقاً برعکس آنچه تورات بیان می‌کند که خدا او را از بهشت راند که مبادا صاحب معرفت شود و جاودانه بماند. این تحریف، تحریفی است که برای بشریت بسیار گران بوده است و به این عقاید منجر شده است که انسان یا باید دیندار باشد و یا دنبال علم و شناخت برود یعنی همان تضاد علم و دین.

در قرآن پیش از رانده شدن انسان از بهشت نقل می‌شود که خداوند همه اسما را به آدم آموخت و او شناخت پیدا کرد و بعد که به ابزار شناختش عمل نکرد از بهشت رانده شد.^۲

و اما اینکه آیا آدم گناه کرد یا نه؟ از آنچه در بالا از کتب مقدس یهود

و مسیحیان و زرتشت نقل کردیم چنین بر می‌آید که نه تنها آدم مرتکب گناه شده بلکه گناه او یک گناه معمولی نبوده و گناهی سنگین و پر مسؤولیت و حتی مبارزه با دستگاه ربوبیت بوده است. ولی مدارک اسلامی اعم از عقل و نقل به ما می‌گوید: هیچ پیامبری مرتکب گناه نمی‌شود و مقام پیشوایی خلقت به شخص گناهکار واگذار نخواهد شد و می‌دانیم که آدم از پیامبران الهی بوده، بنابراین آنچه در آیات قرآن ذکر شده و مانند پاره‌ای از تعبیرات دیگر که درباره سایر پیامبران در قرآن آمده است که نسبت عصیان به آنها داده شده همگی بمعنی عصیان نسبی و ترک اولی است نه گناه مطلق.

توضیح اینکه گناه بر دو نوع است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق همان مخالفت نهی تحریمی و مخالفت با فرمان قطعی خداوند است و هرگونه ترک واجب و انجام حرام را شامل می‌شود.

اما گناه نسبی آن است که عمل غیر حرامی از شخص بزرگی سرزند که با توجه به مقام و موقعیتش شایسته او نباشد. ممکن است گاهی انجام یک عمل مباح و حتی مستحب در خور افراد بزرگ نباشد و در این صورت انجام آن، گناه نسبی محسوب می‌شود.

از طرف دیگر نهی آدم از شجره ممنوعه نیز یک نهی تحریمی نبود بلکه ترک اولی بود ولی با توجه به

موقعیت آدم، با اهمیت تلقی شد و ارتکاب مخالفت با این نهی - هرچند نهی کراهتی بود - موجب چنان مؤاخذه و مجازاتی از طرف خدا گردید.

این احتمال نیز از طرف بعضی از مفسران داده شده که نهی آدم از شجره ممنوعه نهی ارشادی بود نه نهی مولوی. توضیح اینکه: گاهی خداوند از چیزی نهی می‌کند بعنوان اینکه صاحب اختیار و مولای اوست و اطاعت فرمانش بر هر انسانی لازم است. این نهی را نهی مولوی نامند؛ اما گاهی از چیزی نهی می‌کند تنها به خاطر اینکه به انسان بگوید ارتکاب این عمل اثر نامطلوبی برای او دارد، درست همانند نهی طیب از غذاهای مضر و زیانبخش؛ شک نیست که اگر بیمار با دستور طیب مخالفت کند نه توهین به او کرده و نه مخالفتی با شخص او نموده بلکه ارشاد و راهنمایی او را نادیده گرفته و خود را به زحمت انداخته است. ولی تفسیر اولی صحیحتر به نظر می‌رسد. زیرا نهی ارشادی احتیاج به آمرزش و غفران ندارد.^۳

(۱) دایرةالمعارف بزرگ اسلامی: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۶، چاپ اول، ج ۱

(۲) شهید مطهری - مرتضی: مسأله شناخت، انتشارات صدرا، ص ۲۹

(۳) جمعی از دانشمندان، زیر نظر آیه‌الله مکارم شیرازی: تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، ج ۶، ص ۱۲۳

مشاروه و علوم تربیتی

ماهیهای قرمز کوچک فراموش شده

(گزارش قانون اصلاح و تربیت)

زهره وطنی - شکوه نامدار

دانشجویان حقوق ورودی ۷۵

با تلاشهای مسؤلان دانشگاه خصوصاً مسؤل گروه حقوق و استاد گرامیمان سرانجام برنامه بازدید از قانون اصلاح و تربیت بر طبق وعده قبلی دانشگاه انجام گرفت.

در این بازدید ما دانشجویان حقوق امکان تجربه عملی آموخته‌های علمی خود را می‌یافتیم و بدیهی است که این موضوع شور و شوق فراوانی در ما ایجاد کرده بود.

اولین چیزی که در مقابل در ورودی

نظرمان را به خود جلب کرد وجود انبوه ته سیگار در امتداد دیوار قانون بود که از اضطراب و اضطراب و ابستگان منتظر در پشت درهای

شعور و تمیز کامل معاف از مجازات می‌شناسد در حالی که در گذشته کودکان را نیز مانند افراد بالغ مجازات می‌کردند. با این وصف مسأله بزهکاری اطفال دارای اهمیت بسیار است؛ زیرا از یک طرف باید جامعه را از خطر بزهکاران نوجوان مصون داشت و از طرف دیگر باید اقدامات مؤثری برای اصلاح و تربیت مجدد اطفال بزهکار به عمل آورد تا بیشتر به راههای مجرمانه کشیده نشوند و به هنگام بلوغ بزهکارانی پر سابقه و

تمام عیار نسیاشند. در راستای نیل به این اهداف قانون اصلاح و تربیت در طی تصویب قانونی در این مورد در سال



۱۳۴۸ تأسیس شد.

پیش بینی‌های لازم برای تأسیس این بنا کاملاً علمی بوده، نظر روانشناسان و

بسته قانون حکایت می‌کرد. "قوانین جدید جزایی که بر پایه فرض مسؤلیت بنا شده است اطفال را به خاطر فاقد بودن قدرت

متخصصان در این مورد تأمین شده بود. این کانون بر خلاف اینکه بر مبانی علمی و تئوریک بسیار حساب شده‌ای استوار شده بود، بتدریج به علت مشکلاتی که در اجرای عملی با آن مواجه شد، موفق به اجرای دقیق راهکارهای تئوریک خود نشد و هدف اصلی آن عقیم ماند.

این نارساییهای عملی به همین ترتیب ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۵۷ در اثر دگرگونیهای طبیعی ناشی از انقلاب، ضربه شدیدی به پیکر آن وارد شد، چرا که مسئولان جدید این کانون با وجود حسن نیت‌های عمیق، به خاطر عدم شناخت دقیق از پروسه بزهکاری اطفال موفق به یکسازگاری خدمات سازمان یافته و علمی نشدند. از طرف دیگر متخصصان و کارشناسانی نیز که در طول سالهای تأسیس این کانون تربیت شده و تجربه‌های بسیاری کسب نموده بودند. به علت ناهماهنگیهای موجود بتدریج متواری شدند. ساختمانی که در سال ۱۳۴۸ برای این کانون در نظر گرفته شده بود هنوز تغییری نکرده است. تلاش شده که طراحی ساختمان کانون متفاوت از ساختمان زندانها و متناسب با روحیه اطفال باشد.

مسئولان این نهاد در ابتدا مسایل مربوط به بزهکاری و تربیت اطفال را بسیار ساده می‌انگاشتند و از این رو مخالفت چندانی با خروج متخصصان به عمل نیاوردند و به این ترتیب پایه

عملی کانون رو به تنزل نهاد تا اینکه در سال ۱۳۷۰ مسئولان زندانها متوجه این نارساییهای بنیادی شده و در صدد تغییرات جدی در کانون بر آمدند. به این ترتیب سازماندهی جدیدی از نظر علمی در کانون آغاز شد؛ به عنوان مثال تا قبل از سال ۷۰ هیچ محل مشخصی برای بازدید و ملاقات مددجویان با وابستگانشان وجود نداشت که در حال حاضر این نقیصه مرتفع و محلی برای این منظور در نظر گرفته شده است و قابل ذکر اینکه وابستگان مددجو تا زمانی که در برنامه‌های آموزشی کانون حاضر نشوند، حق بازدید از فرزند یا وابسته خود را نخواهند داشت و بدیهی است که این مسأله جنبه‌های مثبت بسیاری خواهد داشت.

در ابتدای بازدید از کانون دکتر روانشناس این مرکز در سالن انتظار اطلاعاتی چند از شرایط و وضعیت و نقاط ضعف و مثبت این مؤسسه در اختیار ما گذاشت. از جمله نقاط ضعف این کانون عدم وجود مرکزی مثل "مرکز مراقبتهای بعد از خروج" است که این مرکز در گذشته در ساختار اصلی این کانون وجود داشته است. و فعالیتهایی از قبیل کاربایی برای مددجویان بعد از خروج، تحویل به خانواده‌ها و نظارت بر احوال این کودکان بعد از خروج از کانون را برعهده داشته است. اما بعد از ایجاد تغییرات یادشده در این کانون این مرکز از روی ناآگاهی بسته شده در

حال حاضر هیچ کنترل و مراقبتی بعد از خروج مددجویان بعمل نمی‌آید. چرا که این کنترل‌ها نیاز به حکم دادگاه دارد در حالی که حکم دادگاه مبنی بر مراقبت مددجو تنها در طول دوره محکومیت اوست...!

پس از آن برای جلوگیری از ایجاد اختلال در امور مؤسسه بنابراین شد که تنها پنج نفر از گروه ۲۱ نفری ما به نمایندگی دیگران حق بازدید داشته باشد اما خوشبختانه علاقمندی بیش از حد دانشجویان باعث شد که مسئول کانون نهایتاً با دیدار همگی ما موافقت کند.

در ابتدا به اتاقی طویل راهنمایی شدیم که کابینهایی در دو سوی آن قرار داشت، خانمی در مورد فعالیتهایی که در این قسمت انجام می‌گرفت برای ما چنین توضیح داد: "در این قسمت در روزها و ساعتهای مشخصی از هفته مددکاران و مشاوران پاسخگوی اطفال و والدینشان هستند هر یک از والدین می‌تواند مشکلات خود را بیان نموده و از روانشناسان و مشاوران راهنمایی بخواهد."

همچنین در پایان با اشاره به صندوقی که مخصوص جمع‌آوری کمک‌های نقدی بود و در گوشه دیوار نصب شده بود چنین گفت: "این صندوق جهت کمک به کودکانی است که در این محل ملاقاتی ندارند." این اولین جمله‌ای بود که حرارتش دلهای ما را سوزاند و قلبهای ما را بدرد آورد. در اینجا بود که دید خشک حقوقی از

ذهنمان رنگ باخت و به عمق سردی محیط پی بردیم. "کودکانی که ملاقاتی ندارند. همچنان در گوش من صدا می‌کرد. این جمله چه مفاهیمی را برای انسان سلیم تداعی می‌کند؟ مسادران بسی محبت! پدران بسی عارا! خانواده از هم گسیخته، فقر اجتماعی و در نهایت ماهیهای قرمز کوچک فراموش شده!

درمانگاه

به درمانگاه ویژه کانون که در محوطه خود کانون واقع است راهنمایی شدیم. در پلکان درمانگاه ردیفی طولی از بزهکاران نوجوان با سرو وضعی نه چندان مرتب به صف ایستاده بودند تا عبور ما آسان‌تر باشد. از ظواهر چنین دریافتیم که این نوجوانان از شستشو و نظافت درمانگاه بازمی‌گردند تا توضیح مسئول این بخش به صحت آن پی بردیم. او در سخنانش بر این مسأله تأکید داشت که: "گمان نکنید بچه‌ها به خاطر بازدید شما اینجا را نظافت کرده‌اند بلکه سعی بر این است که اینجا همیشه تمیز و بهداشتی باشد و ما برای ایجاد مشغولیت برای آنها و جلوگیری از عاطل ماندنشان به هر نحوی که شده به کار وادارشان می‌کنیم. ما تمام کارهای کانون را به خود بچه‌ها سپرده‌ایم."

در واقع حتی قبل از توضیح، همه ما نه تنها این امر را درک می‌کردیم بلکه لازم می‌دانستیم؛ چرا که

مسئولیت دادن به نوجوانان یکی از سازنده‌ترین ابعاد تربیتی آنان است. این امر نه تنها روحیه احساس مسئولیت را بستدریج در فرسرد می‌پروراند بلکه در این هنگام است که شخص عملاً با اشکالات و نقایص خود آشنا شده و با درک و احساس آنها در صدد رفعشان برخواهد آمد.

درمانگاه که واقعاً تمیز بود، از دو بخش بستری و درمان و کلینیک تشکیل می‌شود که شامل یک مطب، سه اتاق با هدفه تخت برای بستری کردن احتمالی بزهکاران، چهار پزشک که بطور شبانه روزی مشغول فعالیت هستند می‌شود. بخش کلینیک ارائه دهنده سرویسهای خدماتی و درمانی می‌باشد و بیشتر جنبه نظارتی بر اوضاع و احوال کانون و مددجویان از لحاظ وضع بهداشتی، استحمام و پوشش را دارد. اینگونه اقدامات تأثیر بسزایی در جلوگیری از بروز بیماریهای واگیردار در کانون دارد. پزشک کانون، آقای دکتر جمعفری در مورد فعالیتهای درمانی کانون توضیحاتی داد؛ از جمله اینکه درمانگاه کانون در بیشتر مواقع قادر به رفع نیازهای درمانی بزهکاران می‌باشد و در موارد نادری که نیاز به عمل جراحی باشد، بیمار به خارج از کانون انتقال می‌یابد. امراض بزهکاران اغلب سطحی بوده، ناشی از عدم رعایت بهداشت فردی و اجتماعی یا ناشی از ابتلا به بیماریهای عادی می‌باشد. تمارض در بین کودکان

بزهکار بسیار شایع است و کودک از این طریق سعی در جلب توجه و محبت دیگران دارد.

کانون اصلاح و تربیت از سه قسمت قرنطینه، اصلاح و تربیت و اندرزگاه تشکیل شده است.

در ابتدای ورود به کانون کودکان و نوجوانان بزهکار را به دلایلی، چند روز در قرنطینه نگه می‌دارند. سپس با در نظر گرفتن شدت جرم و سن، او را به خوابگاه می‌فرستند و روز بعد برای تکمیل پرونده شخصیتی به واحد مددکاری فرستاده می‌شود.

بخش روانشناسی و مددکاری

قسمت مددکاری تشکیل شده است از تعدادی مددکاران دلسوز و با تجربه که همچون پل ارتباطی بین مددجو، خانواده او، دادگاه و حتی شاکی فعالیت می‌کنند. نقش این پل ارتباطی بسیار مهم است و گاه حتی تا جلب رضایت شاکی خصوصی پیش می‌رود. از جمله دیگر فعالیتهای مددکاران مطلع ساختن خانواده بزهکار از دستگیری فرزندشان است و در این مورد هرگونه اقدامی که لازم باشد اعم از تماس تلفنی و یا مکاتبه انجام می‌دهند.

در این واحد روانشناسان سعی می‌کنند دریابند که چه عواملی باعث ارتکاب جرم توسط این کودک شده است؛ عواملی همچون فرار از خانه یا داشتن خانواده‌ای مجرم یا معتاد. پس از آن با در نظر گرفتن علل ارتکاب

جرم پرونده شخصیتی بزهدار را تکمیل می‌کنند. خانواده مددجو توسط مددکار دعوت می‌شوند و چنانچه نیاز به اخذ رضایت شاکی باشد، مددکاری اقدام می‌کند.

نکته قابل تأمل این است که مددکاران، محرم اسرار مددجویان خود بوده و سعی می‌کنند ارتباطی بسیار صمیمانه با مددجویان داشته باشند تا مددجویان با حسن نیت نسبت به ایشان بهتر و سریعتر به روان درمانی پاسخ دهند. مددجویان علاوه بر راهنمایی و اصلاح خود اطفال، با دعوت از خانواده‌های آنان سعی در رفع عوامل اولیه ارتکاب جرم و اصلاح آنان می‌نمایند.

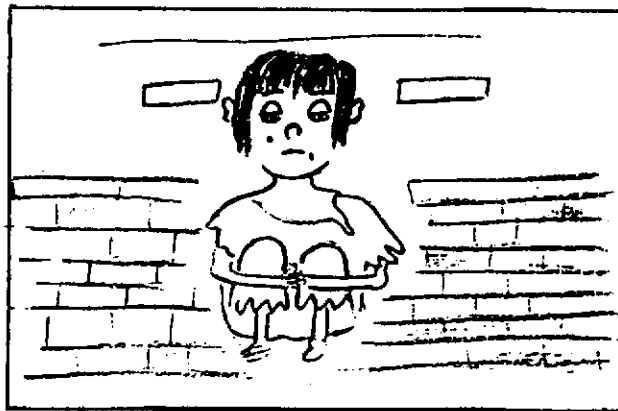
پس از بازدید از این بخش همگی به بخش روانشناسی و مددکاری کانون رفتیم؛ سالتی بزرگ با اتاقهایی دور تا دور آن که هر کدام با پلاکی مشخص شده بودند. در تعدادی از این اتاقها، کارشناسانی مشغول به صحبت با چندین مددجو بودند.

خانمی خیلی صمیمانه از دو نوجوان بزهدار سؤالاتی می‌کرد و با آرامش تمام به پاسخهایشان گوش فرا

واقعاً آندوهناک بود. همه ما از دیدن کودکی به آن کوچکی و مظلومیت در چنین مکانی هم تعجب کرده و هم متأثر شدیم.

احساس می‌کردم که بودن ما برای بچه‌ها حالت خوشایندی دارد؛ گویی که از دنیایی متفاوت از دنیای آنها آمده بودیم؛ دنیایی که محبت، صفا، پاکی و راستی مشخصه آن بود و آرامش و سکون ارمغان آن؛ گویی که بوی آزادی و رهایی می‌دادیم، چیزی که آنان تشنه آن بودند. مسؤول بخش روان‌شناسی با سخنانش مرا به خود آورد:

این بخش از دو قسمت تشکیل شده است: ۱- واحد روانشناسی کانون ۲- مرکز مشاوره و راهنمایی ۱- واحد روانشناسی کانون: این واحد بطور مستقیم سعی در برطرف کردن مشکلات بزهداران و ایجاد ارتباط بین بزهدار و خانواده‌اش دارد برای آنکه این واحد بتواند عملکرد خود را بطور صحیح انجام دهد ابتدا کارهای مقدماتی دیگری توسط واحدهای دیگر انجام می‌شود. کودکان بزهدار در ابتدا ورود خود



به کانون در بخش قرنطینه مورد

ارزیابی، تست هوش و شخصیتی قرار می‌گیرند. این موارد همراه با اطلاعاتی در زمینه خانواده بزهدار، وضعیت اجتماعی پدر و مادر و همچنین بررسی Risk Factor در پرسشنامه‌هایی که توسط کانون تهیه شده است وارد می‌شود و به این ترتیب پرونده شخصیتی برای بزهدار تشکیل می‌گردد. بعد از این اقدامات بزهداران با توجه به پرونده شخصیتی‌شان در گروه‌های متفاوت از نظر شخصی و اتاقهای درمانی تقسیم می‌شوند. اغلب این بچه‌ها مشکل اختلال سلوک دارند که در این بخش سعی می‌شود با رفع این ناهنجاریها فرد بزهدار برای زندگی سالم در جامعه آماده شود. همچنین از دیگر اقدامات این بخش تحقیق و بررسی در مورد خانواده‌های مددجویانی است که در مرحله آزادی هستند. این تحقیق از نوع بررسی صلاحیت و یا عدم صلاحیت خانواده‌ها برای نگهداری مددجو می‌باشد. اگر خانواده صلاحیت لازم را از نظر کانون نداشته باشد به اداره امور سرپرستی ارجاع داده می‌شود.

۲- مرکز مشاوره و راهنمایی: این مرکز در روزهای خاصی دایر است و علاوه بر اینکه پاسخگوی اطفال بزهدار و خانواده‌های آنهاست؛ به مراجعین خارج از کانون نیز یاری می‌رساند.

کودکانی که در کانون نگهداری می‌شوند به دو دسته تقسیم می‌گردند:

۱- کودکان محکوم

۲- کودکان بلا تکلیف

می‌داد. یک کودک بزهدار حدود شش ساله با معصومیت تمام فارسی ابتدایی را در دست داشت و با حالتی خجالتی در برابر ما گاه آن را می‌خواند و گاه

ایستاده، در دفترش مشق می‌نوشت.

نیمکتهای خود مشغول انجام فعالیت بودند. با بعضی از آنان صحبت کردیم و علت گرفتاریشان را پرسیدیم. جرائم همه آنها خبر از فقر فرهنگی خانواده‌ها، ناسامانی محیط زندگی، فقر مالی و عدم پرورش صحیح می‌داد. لازم به ذکر است در بخش فرهنگی تعداد زیادی از مددجویان به تهیه نشریه یا روزنامه دیواری مشغول بودند. برخی از این نشریات برای فروش در خارج از کانون عرضه می‌شود.

به سمت در خروجی کانون براه افتادیم در حالی که درس بزرگی از جفای روزگار آموخته بودیم و در ذهن خویش به جامعه‌ای می‌اندیشیدیم که مادران و پدران مسؤل‌تر و آگاه‌تر داشته باشد؛ جامعه‌ای که این گلهای

زیبا در اثر بی‌خردی و خودخواهی بزرگترها پرپر نشوند، جامعه‌ای که افراد آن به این سطح از شعور فرهنگی رسیده باشند

که چرا باید موجودی را که توانایی مراقبت و حفاظتش را نداریم به این دنیای سراسر رنج بیاوریم.

براستی چرا باید ظرفی از بلور ساخت و بیرحمانه آن را شکست؟!

بطور گروهی به کمد یکی از بزهکاران حمله می‌برند و درب کمد او را می‌شکنند. شنیدن این داستان دل همه ما را به درد آورد. پس از آن همگی به بخش فرهنگی کانون رفتیم. آقای ابن‌رحمان در مورد قسمت فرهنگی چنین گفتند: با وجود اینکه در گذشته به‌ازای ۱۱۵ مددجو ۱۲۰ نفر پرسنل در کانون مشغول به فعالیت بودند، در حال حاضر در ازای هر ۳۰۰ نفر فقط ۳ مددکار وجود دارد. از آنجا که بودجه کانون از سازمان زندانها تأمین می‌شود در کل، بودجه زیادی به این کانون تخصیص داده نمی‌شود و لذا وضع مالی کانون تعریفی ندارد.

وقتی با نگاه دقیقتری نظر کردیم، دیواره‌های بخش فرهنگی با کاریکاتورهای بسیار پر معنا و زیبا



مزین بودند. معانی بلند و تخیل زیبای طراح این کاریکاتورها برآستی انسان را بسوجد می‌آورد و این پرسش را برمی‌انگیخت که چرا چنین شکوفه‌های پر استعدادی به چنین سرنوشت شومی دچار گشته‌اند؟ اعضای بخش فرهنگی همگی بر روی

گروه اول، محکومیشان قطعی است. اما گروه دوم تحت قرار، وارد کانون می‌شوند که این قرار ممکن است قرار بازداشت موقت، قرار وثیقه و یا قرار کفالت باشد.

همراه با آقای ابن رحمان مسؤل خوابگاه کانون وارد ساختمانی مجزا از قسمتهای دیگر شدیم. این قسمت از کانون شامل چهار طبقه بود که در سه طبقه فوقانی آن سه سالن بزرگ در پوشش خوابگاه یک کتابخانه کوچک و یک سالن هم برای قسمت نشریه وجود داشت. خوابگاه کودکان اتافی بود بسیار بزرگ که دور تا دور آن تختهای دو طبقه‌ای چیده شده بود. علت چیده شدن تختها بدان صورت تسهیل نظارت بر کارهای کودکان و کنترل آنان بود؛ چرا که به این صورت مسؤل مربوط براحتی می‌توانست همه چیز را در اتاق تحت نظارت خود درآورد. در خوابگاه علاوه بر تختها، کمدهای بچه‌ها با قفلهای باز و شکسته و یک تلویزیون بود و چیزی که ما را به شدت متأثر و مغموم نمود داستان و حکایتی است که از این درها شنیدیم! مسؤل کانون توضیح داد که خانواده همه بچه‌ها از نظر مالی در یک سطح نیستند در روزهای ملاقات، والدین مرفه‌تر مواد غذایی و بهداشتی برای کودکان خود می‌آورند. سایر کودکان که از این امکانات محرومند در بسیاری از موارد شب هنگام در صدد کش رفتن این مواد از کمد بچه‌ها برمی‌آیند. گاه اتفاق می‌افتد که بچه‌ها

گفتگوی صمیمانه با خانم دکتر آباد



● مشکوة النور: لطفاً خودتان را معرفی کنید و درباره تحصیلاتتان، توضیحاتی را برای ما و خوانندگان ارائه بفرمایید.

■: مرضیه آباد، متولد مشهد هستم. پس از طی دوره اول دبیرستان در دانشسرای مقدماتی پذیرفته شدم و در سال ۱۳۵۵ به شغل شریف آموزگاری در دبستانهای مشهد پرداختم. چون دیپلم دانشسرا ناقص محسوب می‌شد، بطور متفرقه در سال ۱۳۵۷ دیپلم فرهنگ و ادب گرفتم و در همان سال در دانشگاه فردوسی در رشته عربی پذیرفته شدم. در سال ۶۴ از دانشگاه مشهد فارغ‌التحصیل شدم و در سال ۱۳۶۵ برای ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس به تهران آمدم و در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شدم. و در تمامی این مدت در دبیرستانها به صورت مأمور به تحصیل و مأمور به خدمت به تدریس نیز اشتغال داشتم. در سال ۶۹ در آزمون ورودی دوره دکتری دانشگاه تهران و تربیت مدرس پذیرفته شدم که بنا به دلایلی دانشگاه تربیت مدرس را انتخاب کردم. در سال ۱۳۷۶ در دوره دکتری فارغ‌التحصیل و

به خدمت وزارت فرهنگ و آموزش عالی درآمد؛ البته از سال ۶۷ در مراکز آموزش عالی همچون مدرسه عالی شهید مطهری مشهد، دانشگاه مشهد و دانشگاه صادق (ع) به تدریس پرداخته‌ام. و اکنون عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی هستم.

● چرا رشته ادبیات عرب را جهت تحصیل انتخاب نمودید؟

■: در آغاز از سختی رشته عربی می‌ترسیدم؛ اما به علت تشویقها و ترغیبهای معلم خویم در دبیرستان و موفقیتیم در این درس، عربی را به عنوان انتخاب پنجم برگزیدم و در همین رشته نیز پذیرفته شدم.

● چه عواملی در ترغیب شما به ادامه تحصیل در این رشته تا مقطع دکتری مؤثر بوده است؟

■ بطور خلاصه نخست لطف الهی و دوم شخصیت الهام‌بخش یکی از اساتیدم در ادامه تحصیل مؤثر بوده است. در واقع این استاد بزرگوار با شخصیت قوی علمی -

اجتماعی خود چنان رشته عربی را در ذهن و جان من مکانت و منزلت بخشید که با عشق و لذت درس می خواندم و در همان حال این روحیه را به شاگردانم منتقل می کردم بطوری که اکنون بسیاری از شاگردان دبیرستانی من در رشته عربی ادامه تحصیل داده اند.

● جایگاه ادبیات عرب در میان رشته های دیگر علوم انسانی چگونه است؟

■: عربی به عنوان یک زبان زنده در میان سایر زبانها و به عنوان زبان دوم قریب یک میلیارد مسلمان از جهات مختلف ادبی، سیاسی و دینی و حتی اقتصادی برای جهانیان بویژه غربیان مورد توجه است. از سوی دیگر به دلیل ابعاد مختلف علمی و ادبی، این زبان از غنایی برخوردار است که می تواند کام تشنگان دانش را سیراب سازد؛ بطور مثال هریک از علوم صرف، نحو، بلاغت و موضوعات وابسته به زبان عربی دریایی است که رسیدن به کنه آن علاوه بر استعداد و توان، سالها رنج و زحمت را می طلبد. این درحالی است که متأسفانه برخی افراد ناآشنا و اغلب کم مایه ادعا می کنند که زبان عربی هیچ ندارد و باعث دلسردی دانشجویان می شوند.

● خوب است نکات بارز و مثبت این

رشته را برای علاقه مندان بدان تشریح فرموده و کاربرد آن را در میان علوم دیگر ذکر کنید.

■: فکر می کنم جواب این سؤال را داده ام. نخست عربی به عنوان یک زبان ذاتاً اهمیت دارد چنان که دیگر زبانهای زنده دنیا مثل انگلیسی و فرانسه و... چنین هستند و اگر به کثرت تکلم کنندگان به این زبان در دنیا بنگریم این مسأله وضوح بیشتری پیدا می کند. در مورد کاربرد آن اگر بخواهم مشروحتر سخن بگویم باید به اهمیتی اشاره کنم که غریبان و دیگر جهانیان از جنبه سیاسی و اقتصادی برای کشورهای عربی قائل هستند؛ بدیهی است برنامه های آنها همواره براساس جمع آوری اطلاعات مختلف از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این کشورها استوار است که بدون آشنایی عمیق با زبان عربی قابل تحصیل نیست؛ به همین دلیل زنده ترین دانشمندان خود را در این راه بسیج می کنند و نیز همه کسانی که مایل به کسب معلومات از کشورهای عربی و تحصیل در دانشگاههای آنها هستند، باید زبان عربی را بخوبی بدانند و بدون این مهارت، پذیرفته نمی شوند.

از سوی دیگر عربی کلید فهم علوم اسلامی است و در سراسر جهان تمامی کسانی که در این رشته ها کار می کنند، نخست باید زبان عربی را بیاموزند؛ چنان که این سنت را ما در

حوزه های علمی خود نیز می بینیم.

● از ویژگیهای این رشته و تأثیر آن مطالبی را فرمودید؛ مشتاقیم تا سختیها و کمبودهای این رشته را نیز در سیستم آموزش عالی بشنویم.

■: باید بگویم، عربی زبان عمیق و مشکلی است؛ بنابراین تنها صاحبان استعداد های برجسته می توانند در این زمینه موفق باشند و متأسفانه به دلیل ارزش گذاری غلط رشته های تحصیلی که در جامعه باب شده است و به دلیل فقدان جاذبه مالی - اجتماعی رشته های علوم انسانی، اغلب افرادی که استعداد برجسته دارند جذب رشته هایی مثل پزشکی و مهندسی و... می شوند. حتی دیده می شود دانشجویان رشته عربی از این که رشته تحصیلی خود را به دیگران اظهار کنند شرم دارند. در حالی که در صورت شناختن ارزشهای این رشته نه تنها احساس حقارت نمی کنند بلکه احساس سربلندی خواهند کرد. کمبود دیگری که ضروری است در این جابدان اشاره کنم مشکل کتاب و منابع است.

● با توجه به اینکه شما عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد هستید، خوشحال می شویم انگیزتان را از تدریس در دانشگاه امام صادق (ع) بیان فرمایید.

■: به خاطر علاقه به محیط پویا و

جزوه‌ها و متون درسی اکتفا نکنند و سعی کنند آثار برجسته ادبی رشته خود را مطالعه کنند و به گونه‌ای عمل کنند که در این رشته نقش مؤثر داشته باشند. این کار در بالاترین شکل با ارائه کارهای علمی و پژوهشی تحقق پیدا می‌کند.

● در گفتگوی کوتاه اما مفید با شما دریافتیم که زبان عربی چون بازویی پرتوان در توانمندی دیگر علوم اسلامی نقش مهمی داشته و دارد و دشمنان آگاهانه از این ابزار در جهت مبارزه با اسلام و علوم اسلامی استفاده می‌کنند؛ پس کوتاه نگرند آنان که قدر و منزلت این زبان را ناچیز می‌شمرند. زبان عربی مرکبی است که هر دلسوز و جوایای اسلام و علومش را به سر منزل مقصود خواهد رساند به آن شرط که سوار آن بینشی دقیق و طریقی صحیح را برگزیند.

● با سپاس فراوان از شما استاد گرامی که بر ما منت نهادید و چون همیشه در بیان ارزش این زبان ما را رهنمون شدید.

متفاوت است؛ مثلاً در دانشگاه شما باید بگویم همکاری دانشجویان با من در اغلب کلاسها تقریباً عالی بوده است. اما در مورد تأثیر این همکاری بجرأت می‌توان گفت اگر دانشجو با استاد همکاری نکند هیچ توفیقی در کار حاصل نمی‌شود. در واقع در کار آموزش همواره سهم بیشتر به دانشجو و همکاری وی با استاد تعلق دارد.

● بگذارید صمیمانه بپرسیم که اگر استاد نمی‌شدید چه شغلی را انتخاب می‌فرمودید؟
■ بارها به شوخی گفته‌ام اگر معلم نمی‌شدم حتماً باغبان می‌شدم و این به خاطر علاقه‌ای است که به کار پرورش گیاهان دارم.

● اگر قرار بود امروز شما بعنوان داوطلب کنکور انتخاب رشته بفرمایید، چه رشته‌ای را انتخاب می‌کردید؟
■: حتماً همین رشته را انتخاب می‌کردم.

● چه توصیه‌ای برای دانشجویان و علاقه‌مندان این رشته دارید؟
■: از فرصتها در جهت یادگیری هرچه بهتر درسها استفاده کنند، به

پر نشاط علمی این دانشگاه و دانشجویان علاقه‌مند و با انگیزه این دانشگاه، مشکلات رفت و آمد را برای تدریس در اینجا بر خود هموار کرده‌ام.

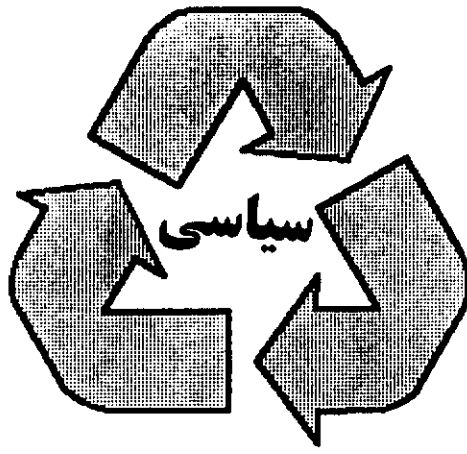
● یک استاد موفق از نظر شما دارای چه ویژگیهایی است؟
■: شخصیت قوی علمی، سلامت اخلاقی و علاقه به کار تعلیم و تربیت از ویژگیهای یک استاد موفق است.

● آیا این میزان متون درسی را در رشته ادبیات عرب برای دانشجویان مقطع کارشناسی مناسب و کافی می‌دانید؟
■: به نظر من کافی است.

● تأثیر مباحثات درسی را در پیشرفت دانشجویان بخصوص دانشجویان رشته ادبیات عرب تا چه اندازه مفید می‌دانید؟
■: بطور کلی خوب و مفید است.

● میزان همکاری دانشجویان با شما در کلاس تا چه اندازه می‌باشد و این همکاری چقدر در تدریس شما مؤثر است؟
■: در درسها و کلاسهای مختلف





شوراها، آزمونی جدید

مهناز عباسپور - فارغ التحصیل

معارف اسلامی (گرایش فقه و اصول)

می‌کند و اصل هفتم قانون اساسی ریشه این امر را در "و أمرهم شوری بینهم" و "و شاورهم فی الامر" می‌داند؛ چنانکه می‌گوید: "طبق دستور قرآن کریم: "و أمرهم شوری بینهم" و "و شاورهم فی الامر" شوراها، مجلس شورای اسلامی، شورای استان، شهرستان، شهر، محل، بخش، روستا و نظایر اینها از ارکان تصمیم‌گیری و اداره امور کشورند. موارد، طرز تشکیل و حدود اختیارات و وظایف شوراها را این قانون و قوانین ناشی از آن معین می‌کند."

علاوه بر تمهیدات قانونی، بنیانگذار حکومت صالحان در ایران اسلامی در قرن چهاردهم (ه.ق) - حضرت امام خمینی (ع.ق) - و جانشین بر حقش مقام معظم رهبری - حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (دامت‌افاضاته) - بدمکراسی اسلامی و نه لیبرالی که پایه یک نظام الهی - مردمی است، پای فشرده‌اند.

و اما نظارت بر حسن اجرای پروژه‌های عمرانی و رفاهی توسط دولت در شهرها و روستاها، نظارت بر عملکرد شهرداران

انتخابات صحنه رقابتی انسانی برای درک خیری کثیر می‌باشد؛ در این راستا انتخابات شوراها صحنه حضور و مشارکت و همدلی ائتلاف مختلف مردم در عرصه فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، عمرانی و رفاهی و ... است.

تشکیل شورا تسری قدرت از مدیریت متمرکز دولتی به توده‌های مردمی در زمینه‌های یادشده بوده و به عبارتی شوراها گسترده‌ترین حضور مردم در اعماق مدیریتی جامعه‌اند؛ نکته اینجاست که اگر این حرکت به گونه‌ای سلیم و صحیح صورت پذیرد بیمه مجددی برای اسلام و ثبات و تداوم انقلاب اسلامی و ناامیدی و حرمان مجدد دشمنان و بدخواهان و تضمینی برای حل مشکلات مردمی است و اگر غیر از این باشد و تار غفلت و مصلحت‌انگاری‌های شخصی و گروهی بر آن تنیده شود، بازار پر رونق جدیدی برای درگیرها و تشنج‌هاست!

فصل هفتم قانون اساسی مشتمل بر ۷ اصل است که قوانین شوراها را مطرح



منتخب شوراهای، نظارت بر مصرف و توزیع اعتبارات از محل خود یاری و عوارض مردمی، نظارت بر مسایل بهداشتی و رفاهی و عمرانی و... از جمله وظایف و اختیاراتی است که شوراهای طبق موازین قانونی بر آن موظف شده‌اند.

با توجه بدانچه گفته شد ضرورت "مردمی بودن" شوراهای امری است که لازمه قانون است؛ چرا که در غیر این صورت این مهم که شوراهای مردمی باید ناظر بر کار دولت و دستگاههای اجرایی باشند، تصوری عوامانه و بدور از واقعیت می‌گردد.

در این انتخابات لزوم مردمی بودن شوراهای، بیش از هر چیز احساس می‌شود. بنابراین جناح بندیها و دسته‌بندیهای سیاسی در چنین انتخاباتی موجب توزیع نامتعادل قدرت در طبقات زیرین جامعه شده و هدف اصلی و اصالی را از تشکیل شوراهای به مخاطره می‌اندازد.

اما تقویت روحیه مردم سالاری، توسعه مشارکت سالم مردمی در مدیریتهای خودجوش مردمی، القای حس مسؤلیت‌پذیری و احساس وظیفه برای حل مشکلات مردم، نظارت مردم بر اجرای صحیح قانون در فعالیتهای دولتی که مانع از چشم‌پوشی آنان نسبت به عیوب موجود می‌گردد و خلاصه افزایش و پررنگتر شدن حضور مردم در سرنوشت خود از جمله منافع و ثمرات و آثار مثبت انتخابات

شوراهای مردمی خواهد بود. با توجه به تمامی مسائلی که پیرامون شوراهای مطرح شد، در زمینه کارهای اجرایی انتخابات نیز مسایلی قابل طرح است؛ در انتخابات شوراهای دو دستگاه اصلی نظام، یعنی مجلس شورای اسلامی، کار نظارت و وزارت کشور، کار اجرای انتخابات را انجام می‌دهند؛ لذا برگزاری انتخاباتی سالم در گرو همخوانی و همدلی این دو است.

نکته حایز اهمیت آن است که در نظارت شورایی، یکی نبودن ناظر و مجری از جمله نقاط قوت انتخابات خواهد بود و در چنین انتخاباتی استقلال نظارتی امری لازم است؛ چرا که قوه ناظر و برنامه‌ریز نباید تابع مجریان باشد. تنها در این صورت است که چشم‌پوشی از ضعفهای مجریان امکان وقوع نیافته و به اتفای فلسفه نظارت نمی‌انجامد.

آنچه که در چنین انتخابات پرشکوهی با حجم وسیع مشارکت مردمی انتظار می‌رود، همانا رسیدن به وحدت رویه و احتراز از اختلافات در میان قوای ناظر و اجرایی است که شعار سلامت انتخابات شوراهای را به شعور مطلوب می‌رساند.

در اینجا لازم است برای تنویر افکار و رفع ابهام چند ماده از مواد قانونی شوراهای را که ناظر بر نظارت استصوابی هیأت‌های ناظر بر انتخابات شوراهاست - مصوب هیأت وزیران در سال ۱۳۷۷ - از نظر بگذرانیم:

ماده ۵۳: "فرماندار موظف است پس از وصول نظریه هیأت نظارت شهرستان مبنی بر تأیید یا رد تصمیمات هیأت اجرایی شهرستان در خصوص بررسی صلاحیت داوطلبان، بلافاصله مراتب تأیید یا رد صلاحیت هریک از داوطلبان را بطور کتبی به داوطلب تأیید شده و یا رد شده ذی‌ربط ابلاغ نماید."

ماده ۶۲: "هیأت‌های اجرایی موظفند هیأت‌های نظارت مربوط را در جریان کلیه مراحل و امور انتخابات قرار دهند."

ماده ۶۳: "در تمام مدتی که انتخابات برگزار می‌شود هیأت‌های مرکزی نظارت در سراسر کشور و هیأت نظارت استان و شهرستان و هیأت‌های بخش در حوزه‌های انتخابیه خود بر کیفیت انتخابات نظارت کامل خواهند داشت و در هر مورد که سوء جریان یا تخلفی مشاهده کنند آن را به بخشداران و فرمانداران اعلام و آنان موظفند بنا بر نظر هیأت‌های مذکور طبق قانون انتخابات در رفع نواقص اقدام کنند."

ماده ۶۵: "هیأت‌های اجرایی موظفند یک نسخه از صورتجلسه اقدامات خود را به ناظرین تسلیم نمایند. در هر موردی که وجود امضای هیأت‌های اجرایی در قانون انتخابات پیش بینی شده است، امضای ناظران نیز لازم است."

بدین ترتیب مواد ارائه شده و مواد قانونی ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸ و

همکاری و همدلی گروهها، جناحها، دولت و مجلس بدور از هر نوع هیاهو و تعصب و خاصتاً مشارکت آگاهانه مردمی و عدم تأثیر و تأثر از تکثیر و تکرر تبلیغاتی است که می‌تواند نرید انتخاباتی سالم را در آینده بدهد و سربلندی و مجد دوباره انقلاب اسلامی را فراهم آورد.

در خصوص انتخابات شوراها بود که در این مقال، مجال پرداختن کافی بدان جز آنچه لازم آمد نبود. ... و در خاتمه از یاد نبریم که تنها انتخاب افرادی که التزام عملی به ولایت فقیه و کارآیی لازم علمی و تجربی مورد نیاز شوراها را حایزند، سزا و شایسته است؛ در این آزمون

۶۱ ناظر به وظایف هیأت‌های نظارت در انتخابات شوراها اعم از رد صلاحیت و یا تأیید داوطلبان، نظارت در رسیدگی به شکایات، دستور توقف یا ابطال یک یا چند حوزه، تأیید صحت انتخابات و اشراف بر همه امور آن و... می‌باشند. آنچه ذکر شد تنها پاره‌ای از مسایل

ادامه از صفحه ۱۳

آنچنان که امروزه در غرب یا شرق با او رفتار می‌شود و در شکل حمایت از زن بالاترین ظلم را در حق او روا می‌دارند. زن یک انسان دارای کرامت و شرافت است و از تمام حقوق انسانی برخوردار بوده و در چهارچوب ضوابط اسلامی متناسب با آفرینش و خلقت، می‌تواند از همه این حقوق برخوردار باشد.

مسأله را خیلی سخت می‌کند که پوشاندن وجه و کفین را احتیاط و جوی می‌دانند. بطور خلاصه اصل ۲۱ قانون اساسی می‌گوید دولت در نظام جمهوری اسلامی باید از حقوق زنان در همه جهات حمایت کند تا با زن آن‌گونه رفتار شود که اسلام مقرر کرده است، نه آن‌طور که در دوران سیاه جاهلیت با او رفتار می‌شد و نه

دست می‌آید که در مورد شغل و کار زنان باید خصوصیات ساختمان وجودی آنان رعایت شود، هم در سنگینی و سبکی کار، هم در نوع آن با توجه به عواطف زنانه که طبعاً امارت و قضاوت کار زنان نخواهد بود. اسلام در عین آن که بسیار از حقوق زن طرفداری نموده به این جا که می‌رسد بشدت جلوی آن می‌ایستد. فتوای حضرت امام این

